

بازتاب آموزه‌ی محدودیت در گذر تاریخ اسلام

بر اساس درس گفتارهای
آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم: محمود توکلی
با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی
(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)



انتشارات نبأ

سرشناسه: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹
عنوان و پدیدآور: بازتاب آموزه‌ی مهدویت در گذر تاریخ اسلام: براساس
درس‌گفتارهای علامه شیخ محمد رضا جعفری / تحقیق و تنظیم:
محمود توکلی؛ با نظارت: عبدالحسین طالعی.
مشخصات نشر: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص.
شابک: ۷-۱۱۳-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.
موضوع: مهدویت، انتظار، احادیث، شیعه.
شناسه افزوده: توکلی، محمود، ۱۳۳۹
شناسه افزوده: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰، ناظر.
رده‌بندی کنگره: ۲۲۴ BP ۴
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۱۴۲۲۳



انتشارات نبأ

بازتاب آموزه‌ی مهدویت در گذر تاریخ اسلام

بر اساس درس‌گفتارهای آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم:

محمود توکلی

با نظارت: دکتر عبدالحسین طالعی

(عضو هیئت علمی دانشگاه قم)

حروفچینی: انتشارات نبأ / صفحه‌آرایی: مشکاة

چاپ و صحافی: دالاهو، صالحانی

چاپ اول: ۱۳۹۹ / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه / قیمت: ۲۰۰۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان

بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

صندوق پستی: ۳۷۷ / ۱۵۶۵۵

تلفن: ۰۲۰۶۶۰۶۷۷۵ فاکس: ۰۶۶۰۶۷۷۵۳۵۷۷۶

شابک: ۷-۱۱۳-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸

ISBN 978 - 600 - 264 - 113 - 7

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

۹	سخنی در آغاز
۱۵	مقدمه
۱۵	شیعه و فرقه‌های شیعی
۱۷	اجمال فرق شیعی
۱۹	سرخوردگی شیعه پس از وقایع عاشورا
۲۰	شکل صحیح دعا
۲۳	سیر تاریخی مهدویت
۲۴	مهدویت، اعتقاد پذیرفته شده‌ی تاریخی
۲۸	۱ - «عبدالله بن عمر بن خطاب» (۱۱ - ۷۳ ق.)
۳۳	۲ - «عبدالله بن عمرو بن العاص» (۷ - ۶۵ ق.)
	تأثیر آموزه‌ی مهدویت بر ملاقات فرزدق با عبدالله بن عمرو بن
۳۶	العاص
۴۰	نمونه‌ی دیگری از نیرنگ‌های عبدالله بن عمرو بن عاص
۴۱	فصل اول: زبیده
۴۱	قیام زید بن علی بن الحسین <small>علیه السلام</small> در گزارش تاریخ
۴۵	اساس و فلسفه قیام زید

۴۷	اساس امامت در زیدیه
۵۰	مهدویت در نگاه زیدیه
۵۲	توجیه زیدیه در حرکتشان علیه نصّ
۵۶	مثال دیگر
۵۷	نفرین امام صادق <small>علیه السلام</small> در حقّ هجوکننده‌ی زید
۶۱	جارودیه
۶۲	حسن مثنی
۶۶	عقد حسن مثنی با فاطمه بنت الحسین <small>علیها السلام</small> در کربلا
۶۷	عبدالله بن حسن مثنی
۶۹	ماجرای ازدواج «عبدالله بن الحسن»
۷۱	محمد بن عبدالله بن الحسن (نفس زکیه)
۷۵	اجتماع آبواء
۷۹	اصرار و فشار بنی الحسن به امام صادق <small>علیه السلام</small>
۸۰	سادات بنی الحسن و مصادره‌ی مهدویت
۸۱	جعل و تحریف در روایت «اسمُهُ اِسْمِی»
	گزارش‌های تاریخی درباره‌ی مهدویت «محمد بن عبدالله بن الحسن»
۸۶	اساس انحراف زیدیه و بنی الحسن و خطایه
۹۵	سوء استفاده‌ی مدعیان ظلم‌ستیزی از مشترکات مسلمین
۱۰۱	مصادره به مطلوب از قیام زید
۱۰۴	خشونت، خصلت رایج ائمه‌ی زیدیه
۱۰۶	نصّ خفی، اساس اعتقاد جارودیه
۱۰۹	
۱۱۷	فصل دوم: اسماعیلیه
۱۱۷	اسماعیلیه در گزارش تاریخ
۱۲۸	پسران اسماعیل بن جعفر

۱۳۳ علی بن جعفر الصادق <small>علیه السلام</small>
۱۳۴ فاطمیان مصر و مهدویت
۱۳۵ تأسیس «الازهر» مهم‌ترین اقدام فاطمیان
۱۳۶ ورود صلاح الدین ایوبی به مصر
۱۴۰ نخستین و مهم‌ترین انشعاب در اسماعیلیه
۱۴۱ نزاریه
۱۴۶ حشاشین (اساسین)
۱۴۸ فتنه‌ی آفاخان
۱۵۰ خواجه‌های اثنی عشری
۱۵۲ مستعلیه (مستعلویه)
۱۵۲ بُهره
۱۵۳ معنای بُهره
۱۵۳ انشعاب در بُهره
۱۵۴ ائمه‌ی مستور و ائمه‌ی ظاهر در اسماعیلیه
۱۶۱ طبقات دُعاة اسماعیلیه
۱۶۳ سرنوشت بشریت در عقائد اسماعیلیان
۱۶۵ تفاوت نیابت در اسماعیلیه با شیعه اثنا عشریه
۱۶۶ نیم‌نگاهی به عبدالله افطح پس از امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۶۹ دُرُوزی‌ها
۱۷۰ شخصیت عجیب «الحاکم بامرالله»
۱۷۱ اعتقاد به الوهیت «الحاکم بامرالله»
۱۷۲ عقیده به غیبت در «دروزی‌ها»
۱۷۳ عقیده‌ی اسماعیلیان به غیبتِ الحاکم بامرالله
۱۷۶ یزیدیه (ایزدیه)
۱۸۰ جعفریه
۱۸۲ «غیبت» وجه مشترک جریانات مرتبط با مهدویت

سخنی در آغاز

اصل آموزه‌ی موعودگرایی و منجی‌گرایی، مبنایی فطری و مورد قبول تمام مکاتب و ادیان است. اما در این میان یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین وجوه امتیاز فرقه‌ی ناجیه‌ی تشیع در قیاس با دیگر فرق و مذاهب اسلامی و حتی شیعی، تعیین دقیق ویژگی‌های مهدی آخرالزمان است. این است رکن رکین تشیع اثناعشری و حصن حصین شیعه، در برابر امواج سهمگین اعتقادی نحله‌هایی که هر کدام به نوعی این دژ استوار الهی را در هر دوره‌ای به شکلی متفاوت در معرض هجوم قرار می‌دادند؛ فعالیتی که تنها در راستای اطفای نور این حقیقت آسمانی انجام شده است.

از بدو ایجاد تاکنون، در هر برهه‌ای از ادواری که سیل حملات دمدام دشمن، سایه‌ی شوم یأس و نومیدی را بر آحاد جوامع شیعی تحمیل می‌کرده است، حضور این عقیده در اعماق قلب شیعیان نقطه امید بوده است که برق آن در هر بحرانی، سوسوی امید را در جان و دل پیروان خالص امیرالمؤمنین علیه السلام

دوباره زنده می‌داشت؛ و بدانان احساس طراوت و روح زندگی می‌بخشید و سبب می‌شد تا هرچند افتان و خیزان، ولی امیدوارانه به حیات پُر تاب و تنش خویش ادامه دهند؛ تا روزی بتوانند این پرچم زندگی‌بخش را به صاحب اصلی آن موعود امم تسلیم نمایند. که بیرق توحید را در سراسر گیتی به اهتزاز در خواهد آورد.

در میان این حیات پر فراز و نشیب، هر از چندی، دانشوری از دل سوختگان حریم ولایت، پرچم دفاع از این آموزه‌ی نورانی را بر دوش می‌کشید؛ تا نوبت به دوران ما رسید. در این ایام و در کنار بزرگان و رایتمداران توحید علوی، بزرگ‌مردی دیگر از دیار علم و تقوی با شجاعتِ مثال‌زدنی، سالیانی دراز افتخار این خدمت آسمانی را واجد شد، که جان‌های تشنه را از چشمه‌سار مطهر و زلال ولایی سیراب کرد.

استاد علامه مرحوم آیت الله شیخ محمد رضا جعفری نجفی اعلی الله مقامه الشریف در دوران عمر سراسر برکت خویش، لحظه‌ای از تلاطم باز نایستاد؛ شب و روز در نقش قریه‌ای از «قرای ظاهره»، نقطه‌ی پیوند دل‌های پر امید با «قرای مبارکه» شد؛ و چه سینه‌های پر سوز و عطشی را، که در این ایفای بی‌بدیل خویش، از تشنگی زایل نمود.

این بزرگ‌مرد به برکت ارتزاق از سفره‌ی شحنه‌ی نجف، در هر وادی از معارف حقّه‌ی جعفری، یگه‌سوار عرصه‌ی علم و معرفت بود. لذا در کنار دیگر جنبه‌های معرفتی، موضوع مهدویت را نیز طی جلسات متعددی بالغ بر چهل جلسه، مورد بحث و دقت

علمی قرار داد و نتایج تحقیقات پر بار خویش را به مشتاقان ساحت قدس مهدویت پیشکش کرد.

دست اندرکاران مؤسسه‌ی پرتلاش و خدوم نبأ کارهای مقدماتی را در تهیه‌ی نوارهای جلسات بحث استاد صورت داده و آن‌ها را به صورت مکتوب آماده کرده، نتیجه‌ی تلاش خویش را در اختیار این حقیر قرار دادند. این عزیزان اشتیاق مرا در راستای تنظیم و تحقیق و مستندیابی مدارک و تدوین و تبویب و در نهایت ویرایش مطالب برانگیختند، که من نیز به سهم خود، تلاشم را در حدّ مقدور تا کتابی برگرفته از دریای علم آن دانشور فقید و در خور شأن خوانندگان فهیم و نکته‌سنج آماده شود؛ باشد که مقبول درگاه ذات اقدس احدیت و آستان قدس مهدوی قرار گیرد.

قبل از ورود به متن کتاب، گزارشی از کارهای انجام شده به خوانندگان گرانمایه تقدیم می‌دارم تا خوانندگان گرامی، ضمن آشنایی مقدماتی با فضای بحث، از کمّ و کیف کارهای صورت گرفته آگاهی یابند. به طوری که اگر بخواهند بررسی و تحلیلی نسبت به این کتاب داشته باشند، نگاهشان به این اثر که به لحاظ صاحب اثر و محتوی از ارزش بالا و والایی برخوردار است، بدان امید که دیدگاه و تحلیلشان از متن به صواب نزدیک تر باشد.

۱- از آن جا که جلسات بحث استاد فقید در جمع اساتید و دانشجویان علوم دینی به عنوان یک بحث علمی آزاد ارائه می‌شده، ظاهراً مخاطبان آن، افراد ثابتی نبوده‌اند. لذا طبیعی است که این بحث‌های مهدوی ساختار کتاب درسی نداشته باشد،

گرچه سرشار از نکات ناب پژوهشی است. از این رو پس از دقت کافی در تمام مباحث مطروحه، لازم بود تا نخستین کاری که صورت می‌گیرد، تنظیم و تنسیق و تبویب مطالب توسط این بنده به شکلی انجام گردد که به نظر منطقی می‌رسد، سپس در جهت تبدیل متن کلامی به متن مکتوب، ویرایش لازم صورت پذیرد.

۲- برای یافتن مدارک روایات و اشعار و نقل قول‌ها، از همه‌ی امکانات مقدور و موجود، به شکل مکتوب و نرم‌افزاری استفاده و به همه‌ی منابع قابل دسترس شیعی و سنی رجوع شده است. اما با این حال، تلاش برای یافتن بخشی اندک از مدارک، به جایی نرسید. امید است در چاپ‌های بعدی، این نقیصه نیز برطرف شود و بتوانیم کارهای انجام شده را کامل‌تر کنیم.

۳- مهم‌ترین تنسیقی که در مباحث مرحوم استاد صورت گرفته، تقسیم‌بندی ابتدایی مطالب مرتبط با مهدویت به دو بخش «جریانات تاریخی مرتبط با مهدویت» و «مبانی اعتقادی مهدویت در بینش شیعه» است. طبعاً ممکن است در باب برخی از جریانات تاریخی مرتبط با بحث و نیز طرح برخی مبانی اعتقادی دیگر جای خالی احساس گردد، اما رعایت امانت در خارج نشدن از محدوده‌ی سخنان مرحوم استاد، مانع این بنده از توسعه‌ی این بحث شده و مرا بر آن داشت تا به مطالبی که معظم‌له بیان داشته اکتفا کنم و خود را به همان‌ها ملزم بدانم. با این همه، مسئولیت هرگونه خلل و نارسایی در بیان را به عهده می‌گیرم و امید دارم پژوهش‌هایی که از این گنجینه بهره می‌برند، آن خلل‌ها را به بزرگی استاد فقیدمان نادیده گیرند.

۴- هرگز نمی‌توانم کار خویش را از نقص و کاستی میرا بدانم. لذا از خوانندگان فهیم و دقت‌پیشه که این مباحث را مطالعه می‌کنند، انتظار دارم این بنده را از نقطه‌نظرات آگاهانه و عمیق خویش محروم نسازند و افاضات عالمانه خویش را بر این بنده حقیر ارزانی دارند.

۵- این تلاش مختصر را به نیابت از مرحوم علامه جعفری و ویراستار و ناشر و خوانندگان و دیگر دست‌اندرکاران در تمام مراحل تولید، نشر، توزیع و بهره‌گیری از آن، به آستان آسمان‌سای امام عصر ارواحنا فداه تقدیم می‌کنم؛ بدان امید که مورد توجه آن امام همام قرار گیرد و آن حجّت‌حیّ خدا به عین عنایت، کریمانه بدان بنگرند.

محمود توکلی

بهمن ۱۳۹۸

مقدمه

شیعه و فرقه‌های شیعی

دین اسلام - که در میان ادیان سه‌گانه‌ی یهود، مسیحیت و اسلام، نزدیک‌ترین دین به عصر ما است - در طول این تاریخ طولانی حیات بشر، در میان ادیان سه‌گانه‌ی فوق، کوتاه‌ترین تاریخ را دارا است. در طول این مدت کوتاه، فرقه‌های بسیاری از مسلمانان وجود داشته‌اند که اکنون اثری از آنان نیست. البته بعضی از این فرقه‌ها نوپدید بوده‌اند و طبیعی است که بعضی نیز در آینده پا به عرصه‌ی وجود بگذارند. شیعه و سنی در طول تاریخ پرفراز و نشیب اسلام، دو مذهب اصلی مسلمانان و قدیمی‌ترین مذاهب بوده‌اند که هرکدام فرقه‌های مختلفی در بر دارند. در این میان، یکی از مختصات بارز شیعه این بوده که از زمان امام صادق علیه السلام - یعنی در طول افزون بر هزار و دویست سالی که از آن می‌گذرد - هم‌چنان فقه واحدی داشته است. اما مورخان فرق در خصوص مذهب شیعه هر یک از اختلافات موجود در فروع

مختلف فقهی را به حساب یک فرقه از فرق شیعی گذاشته‌اند. در توضیح مطلب می‌گوییم:

مثلاً در مسأله‌ی «آب گُر» اقوال مختلفی از قبیل «۲۷ وجب»، «۳۶ وجب»، و «۴۲ وجب» گفته شده است. یا این‌که در نماز جمعه، چند فتوا موجود است، مانند: «وجوب تعیینی در عصر امام»، «وجوب تعیینی در عصر غیبت»، «وجوب تخییری در عصر غیبت»، «وجوب تخییری در عصر امام»، «مرجوح بودن در عصر غیبت» و حتی «محرم بودن در عصر غیبت». ما به عنوان نمونه، حداقل در این دو مسأله در مجموع مواجه با چندین فرع فقهی هستیم. اگر بخواهیم به همین ترتیب اختلافات فقها را در فروع مختلف از هر مسأله برشماریم و براساس هر کدام فرقه‌ای بسازیم، شاید بالغ بر پانصد فرقه گردد.

بنابراین یکی از مشکلاتی که به دست مورخان فرق از همان آغاز پیش آمد، این بود که جهتِ مخدوش نشان دادنِ اصل روایت «فرقه‌ی ناجیه» و تشکیک در اصل و اساس آن، به فرقه‌سازی در شیعه پرداختند. از همین‌رو، وجود هر یک از آراء فقهی شیعه را در متفرعات فقهی‌اش، یک فرقه از فرق شیعی به حساب آوردند تا بگویند منهای اهل سنت، تنها بیش از هفتاد و دو فرقه در شیعه وجود دارد.

داستان اینان به مانند ماجرای آن آقای بود که برای شمردن ایام ماه، به ازای هر روزی که می‌گذشت، هسته‌ی خرمایی را در کوزه‌ای می‌انداخت. شخص دیگری برای این‌که او را اذیت کند، در بیستم ماه یک مشت هسته‌ی خرما روی آن هسته‌ها ریخت. آن

فرد، روز بیست و یکم ماه، تعداد هسته‌ها را که شمرد، صد و پنجاه هسته شده بودند. بعد می‌گفت: یک ماه بیش از سی روز نمی‌شود و با این‌که مقداری را هم دور ریخته‌ام، الآن روز صد و پنجاهم است. لذا اگر خوب دقت کنید، متوجه خواهید شد که این دیگران هستند که تعداد هسته‌های ما را زیاد کرده‌اند.

اجمال فرق شیعی

اطلاق واژه شیعه شامل همه گروه‌هایی شده و می‌شود که به امامت و خلافت بلافصل علی علیه السلام معتقد شدند. اما واقعیت فرق شیعه به صورت اجمال عبارتند از:

۱ - «کیسانیه»: کسانی که قائل به امامت و مهدویت «محمد حنقیه» فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و در حال حاضر از بین رفته‌اند.

۲ - «زیدیه»: معتقدان به امامت «زید بن علی بن الحسین علیه السلام» بودند که به عقیده‌ی آن‌ها، هریک از علویان که قیام کند، امام است.

۳ - «اسماعیلیه»: قائلان به امامت «اسماعیل» پسر امام صادق علیه السلام بودند که در زمان حیات امام علیه السلام از دنیا رفت.

۴ - «فطحیه»: قائلین به امامت «عبدالله بن جعفر» فرزند ارشد امام صادق علیه السلام و مشهور به «عبدالله افطح» که معتقد بودند فرزند ارشد امام باید جانشین او گردد.

۵ - «واقفیه»: قائلین به مهدویت و زنده بودن امام موسی بن جعفر علیه السلام بودند. اینان بر اساس هدفی سیاسی و هماهنگ شده می‌گفتند: امام موسی بن جعفر علیه السلام در زندان شهید نشده، بلکه

مخفیانه از زندان خارج شد و غیبت کرد و ظاهر خواهد شد. برامکه هم - با توجه به تبانی که با هارون انجام داده بودند و بهترین راه پیشبرد اهدافشان را ایجاد اختلاف در شیعه دانسته بودند - تاییدشان می‌کردند. آنان می‌خواستند بدین ترتیب، علاوه بر رسیدن به اهداف سیاسی خود، بتوانند احوالی شرعی را که وکلای آن حضرت در زمان حیاتش گرد آورده بودند، به سود خویش مصادره کنند و از مزایای مالی آن بهره‌مند گردند.

۶ - «امامیه اثناعشریه»: یعنی دوازده امامی که بحمدالله

هستند.

نکته‌ی مهمی که توجه به آن در این جا ضروری به نظر می‌رسد، این است که اگر بخواهیم در مقام تطبیق و مقایسه بین فرقه‌های مختلف شیعی و سنی از موضع حقانیت رتبه‌بندی کنیم، با قاطعیت و بر اساس ادله می‌توان و باید گفت: تنها اسلامی بر حق است که معرفش در آغاز، امیرالمؤمنین و صدیقه کبری علیها السلام بودند و در پایان آن خاتم‌الاولیاء امام دوازدهم قرار دارد. در غیر این صورت اسلام ما با بسیاری از مدعیان در کشورهای دیگر، فقط به لحاظ لفظ شهادتین یکسان است؛ زیرا همه‌ی کسانی که شهادتین را بر زبان جاری کنند، صرف نظر از وابستگی و اعتقاد به هر نوع فرقه‌ی شیعه یا اهل سنت، از نظر فقهی، مسلمان به حساب می‌آیند، ولو این که اسلامشان، اسلام آخرتی مقبول عندالله نباشد.

سرخوردگی شیعه پس از وقایع عاشورا

اساساً یکی از نقاط عطف تاریخ، قیام دولت بنی‌العبّاس و فعالیت‌هایی است که بعد از واقعه‌ی کربلا در جامعه‌ی اسلامی صورت گرفت. بعد از شهادت سیدالشهداء (علیه‌السلام) شیعه دچار یک حالت سرخوردگی شد؛ در حالی که قبل از آن گرفتاری‌های فراوان و درک پایان رنج‌آور حیات سیاسی امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) در کوفه و مشکلات پیش آمده برای امام مجتبی (علیه‌السلام) و از سرگذراندن رنج حکومت بیست ساله‌ی معاویه را پیش رو داشتند؛ ولی به خود اجازه دهند تا معاویه را سرزنش و ملامت کنند، به خاطر آلامی که بر آنان تحمیل کرده بود و آنان را از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی خویش محروم ساخته بود. به عنوان نمونه می‌توان به قصیده‌ای اشاره کرد که «عُقَيْبَةُ بْنُ هُبَيْرَةَ الْأَسَدِي» خطاب به معاویه و در سرزنش او سروده و مطلعش چنین است:

«مُعَاوَى اِنَّا بَشَرٌ فَاَسْجَحْ فَلَسْنَا بِالشَّيْءِ وَلَا الْحَمِيرِ»^۱

ای معاویه! ما بشر هستیم، با ما به نرمی رفتار کن! ما که گوسفند و الاغ نیستیم!

اما همین حق هم - در جوّ سنگین و خفقان شدیدی که پس از رویداد عاشورا پیش آمد - به طور کامل نادیده گرفته شد. یکی از نتایج زیان‌بار و غیر قابل جبران همین سرخوردگی، این بود که باعث شد مردم پس از آن به دنبال این باشند که از هر راهی می‌توانند و برایشان امکان دارد، با بنی‌امیه بجنگند، عقده‌های

۱. در نسخه‌های دیگر: «فلسنا بالجبال ولا الحديد»، یعنی: ما از جنس کوه‌ها و آهن نیستیم.

درونی خویش را تخلیه کنند، خود را از زیر این فشار طاقت فرسا بیرون آورند و رهایی بخشدند. لذا حرکات عجیبی از آنان سر می‌زد. امام صادق علیه السلام در اشاره به چنین فضای ناخوشایندی می‌فرمود:

«شیعه در زمان علی بن الحسین علیه السلام احکامش را از مخالف می‌پرسید و اساساً به امام مراجعه نمی‌کرد. پدر من امام باقر علیه السلام کاری کرد که شیعه به علم روی آورند تا آنجا که دیگران محتاج به فقه شیعه شدند».^۱

به عنوان نمونه، ایشان خودش در خانه می‌نشست و «آبان بن تغلب» را به مسجد مدینه می‌فرستاد تا در آنجا بنشیند و قضاوت کند و برای مردم به صدور فتوی بپردازد.^۲ «آبان» به آن حضرت عرض می‌کند: آیا برای همه کسانی که به مسجد برای دانستن فتوی می‌آیند و شیعه نیستند، طبق مذاهب خودشان فتوا بدهم؟ آن حضرت در پاسخ می‌فرماید: بله! بدین ترتیب معلوم می‌شود که امام علیه السلام تمامی اقوال اختلافی را به شیعیانش یاد می‌داد. البته شواهد زیادی بر این موضوع وجود دارد.

شکل صحیح دعا

در شرایط این سردرگمی و سرخوردگی که برای شیعه پیش آمده بود، حرکت مدبرانه‌ی حضرت سیدالساّجِدین علیه السلام در سوق

۱. ر.ک. تاریخ شیعه، محمّد حسین مظفر، ترجمه سید محمّد باقر حجتی، ص ۸۶؛ تشیع در مسیر تاریخ، سید حسین محمّد جعفری، ص ۲۱۵؛ کشف‌الغمه، اربلی، ج ۲، ص ۲۹۳.

۲. رجال، نجاشی، ص ۱۰.

دادن شیعینانش به سوی دعا، تنها وسیله‌ی نجات آن‌ها در آن جوّ ناسالم بود که توانست شیعیان حقیقی را در پناه خویش بگیرد. نکته‌ی مهم در این میان - به عنوان راه نجات جامعه آن روز و امروز شیعی از گرفتاری‌هایی که بدان مبتلا است و می‌تواند شخص را تکان دهد - توجّه دادن مردم به سوی دعای فردی است. اقبال به دعاهاى یک دقیقه‌ای، دو دقیقه‌ای، پنج دقیقه‌ای، حتّی برای کسانی که حال درستی برای نماز خواندن هم ندارند، فرد را به سوی خدا متوجّه می‌کند. لذاگاه در مقام قیاس با جماعات دعای کمیل و دعای سمات و دعای ندبه - که بعضاً توجّه دادن این جماعات به حق هم محلّ تأمل است - صدها برابر، فرد را بیشتر به خدا متوجّه می‌کند.

لذا نباید پنداشت که سیّدالسّاجدین علیه السلام، معاذ الله، علم امام باقر و امام صادق علیهما السلام را نداشت. این پندار، خطا است. بلکه این شیعه بود که در آن شرایط، از عقل شیعیان زمان امام باقر علیه السلام بی‌بهره بود. از همین‌رو در آن شرایط بحرانی که کسی هم با امام کاری نداشته و به سراغ ایشان نیز نمی‌آمد، این دعاهاى فردی بود که شیعه را بیدار کرد و به خود آورد. با این اقدام الهی، شیعه نه نیازی به تشکیلات و تجمعات و برپایی احزاب داشت، نه این‌که بیداری آن‌ها ممتنع‌الوصول بود. بلکه در سخت‌ترین حالات، این دعاهاى فردی است که انسان را به خالقش توجّه می‌دهد و از همین رهگذر، متوجّه خودش می‌کند، امری که تنها لازمه‌اش حضور قلبی خود شخص است و دعایی که می‌خواند و لاغیر. به عنوان نمونه می‌توان به «کمیل بن زیاد نخعی» شاگرد و

دانش‌آموخته‌ی مدرسه دعای امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کرد؛ مرد جنگی که در سنّ هفتاد سالگی و در میان جنگ و جهاد، کسی تاب و توان مقاومت در برابر ضربه‌های سهمگین شمشیر او را نداشت. وی به هنگام فرمانداری «حجاج بن یوسف ثقفی» بر کوفه، تحت تعقیب او قرار گرفت و پنهان شد. در پی آن «حجاج» حقوق بستگان و قبیله‌ی کمیل را از بیت‌المال قطع کرد. وقتی کمیل از جریان مطلع شد، با خود گفت: من پیری سال خورده هستم و عمرم به سر آمده است؛ روا نیست که به خاطر من حقوق قبیله‌ام قطع گردد و عرض و ناموسم در معرض خطر قرار گیرد. لذا از مخفیگاه خود بیرون آمده، وارد کوفه شد و خود را تسلیم حجاج کرد. حجاج نیز دستور داد تا گردنش را زدند.^۱

به هر حال، نتیجه‌ی تلاش سیدالسادین علیه السلام در اشاعه‌ی دعا، آن شد که امام باقر علیه السلام توانست آن همه عالم شیعی را که پایه و اساس متکلمین بزرگ شیعه بودند، تربیت کند. اما متأسفانه گرایش‌های افراطی در میان برخی از همین شیعیان، آنان را متفرّع ساخت.

اکنون قصد محاکمه‌ی رؤسا و حامیان حرکت‌های افراطی آن روز شیعی را ندارم که چنین چیزی از شؤونات ذات اقدس ربوبی است. اما از برآیند حرکاتشان می‌توان به این نتیجه رسید که «زیدبن علی رضوان الله علیه» می‌خواست در رأس شاخه‌ی انقلابی شیعیان - و به تعبیر من، شاید از باب ناچاری، با استفاده از

۱. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۳۲۸؛ الإصابة، ابن حجر عسقلانی، ج ۵، ص ۴۸۶.

مشترکات فرق مسلمین - بتواند نظام اموی را سرنگون کند. اما نتیجه‌ی کار و اقدامش تأسیس مذهب جدیدی به نام «زیدیه» شد که بدون تعارف در فسادش تردیدی نیست. از نتایج حرکت‌ها و گرایش‌های افراطی بعضی از همان شیعیان، ظهور فرقه‌های افراطی غالی همچون «مغیریه» به سردمداری «مغیره بن سعید عجلی» (مقتول به سال ۱۱۹ هجری) یا «خطابیه» به رهبری «محمد بن ابی زینب مقلاص اسدی» معروف به ابوالخطاب، (مقتول به سال ۱۴۳ هجری) را می‌توان نام برد که هر دو، از نظر ما جزء غلات ملعونین هستند و کراراً مورد لعن امام علیه السلام قرار گرفتند.^۱ و زیان‌های زیادی را متوجه شیعیان نمودند.

سیر تاریخی مهدویت

یکی از مباحث بسیار مهم در بحث مهدویت، جریانات تاریخی مرتبط با مهدویت و اعتقاد به مهدی علیه السلام است. بنی‌عباس در نیمه‌ی جمادی‌الاولی سال ۱۳۲ هجری به خلافت رسیدند که دولتشان ۵۲۴ سال - به عنوان طولانی‌ترین دولت جهان اسلام - دوام آورد و در محرم سال ۶۵۶ هجری با حمله‌ی «هلاکو خان» مغول و قتل «مستعصم» (۶۴۰ - ۶۵۶ هجری) آخرین خلیفه‌ی عباسی به سرآمد. دوره‌ی اول خلافت عباسی با خلافت ابوالعباس سفااح (۱۳۲ - ۱۳۶) شروع شد که تا خلافت «وائق» (۲۲۷ - ۲۳۲ هجری) و قبل از «متوکل» (۲۳۲ - ۲۴۷ هجری) - یعنی تقریباً

۱. خصال، صدوق، ص ۳۸۸؛ رجال کشی، به نقل از شیخ طوسی، ص ۲۹۰؛

دعائم‌الاسلام، قاضی نعمان، ج ۱، ص ۵۰.

مقارن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام (۲۳۲ - ۲۶۰ هجری) و سال‌های آغازین غیبت صغری - طول کشیده است.

مهدویت، اعتقاد پذیرفته شده‌ی تاریخی

به عنوان مثال، در همین دوران، ظهور «محمد بن عبدالله بن الحسن» یکی از نقاط عطف تاریخ مهدویت است، که وجودش - به عنوان یکی از مدعیان این عرصه - اثرگذار در این اعتقاد بود، و نشان می‌دهد که پس از گذشت صد و اندی سال از ظهور اسلام، اصل مهدویت هم‌چنان مورد پذیرش جامعه‌ی اسلامی بود. از همین رو مدعیان این مقام، حداقل در ظاهر امر، رساندن مردم است به وضعیت موعودی که در کتاب و سنت و در ادامه‌ی اصل نبوت و امامت، پذیرفته شده و بدان بشارت داده شده است. لذا در تاریخ مسلمین، بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، مدعیان نبوا فقط به صورت طنز یا جنون داشته‌ایم، نه به شکل اثرگذار. زیرا اساساً دعوت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله - بر خلاف امامت و مهدویت که از خلافت و جانشینی رسول الله نشأت گرفت - به خاتم النبیینی شروع شد.

البته تاریخ مدعیان مهدویت بسیار طولانی است. لیکن مشخصاً در قرن اول و نیمه‌ی اول قرن دوم، این بهره‌برداری از خبر دادن پیغمبر به ظهور مهدی، در روایات به شکلی صورت گرفته تا اعتقاد به امامت را برای معتقدان آن، به مهدویت ختم کنند.

«دعبل بن علی خزاعی» قصیده‌ی تائیه‌ی معروفی دارد که بخش‌هایی از آن را که مربوط به ائمه علیهم السلام بود، در حضور امام

رضا علیه السلام، بدون اشاره به مطلعش خواند. از جمله این بیت‌ها را خواند:

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ وَ مَنَزَلٌ وَحِيٍّ مُقَفَّرُ الْعَرَصَاتِ
مکتب‌های آموزش آیات الهی که اکنون دیگر کسی در
آن‌ها این آیات را نمی‌خواند، و جایی که وحی در آن‌جا
نازل می‌شد، به خرابی کشیده شده و بدون سکنه مانده
است.

وی رها کردن مکتب اهل بیت علیهم السلام در آموزش اسلام واقعی را
به زبانی گویا تعبیر می‌کند. سپس در ادامه به بیت مورد اشاره در
بحث ما می‌رسد:

خُرُوجُ إِمَامٍ لِمُحَالَةٍ خَارِجٍ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَ الْبَرَكَاتِ
قیام امامی که قیامش بدون شک قطعی است و به نام خدا
و یاری او با برکت‌های فراوان قیام می‌کند، ناگزیر روی
می‌دهد.

امام رضا علیه السلام به دنبال آن می‌فرماید: بله این قطعی است، اما
زمانش تعیین نمی‌شود. این نشان می‌دهد که در فکر عموم مردم
شیعه‌ی امامیه، عقیده به «مهدی» و «مهدویت»، عقیده‌ی ثابت و
مقبولی بوده است.

این سخن را بدان جهت آوردم که گفته باشم «دعبل» چند
سال بعد از شهادت حضرت جواد علیه السلام در گذشته و زمان حضرت
هادی علیه السلام و پس از آن را درک نکرده است، اما در شعر خویش از
وجود مقدس حضرت عسکری علیه السلام خبر می‌دهد. آن‌گاه اشاره
می‌کند که آن حضرت فرزندی دارد که نام و کنیه‌ی او همانند

پیغمبر است.^۱ امام رضا علیه السلام خبر می‌دهد که به طور قطعی بنا بر آن است تا امام موعود خروج کند و انواع برکت‌ها را در روی زمین گسترش دهد. این نیز نشانه‌ی مقبولیت اعتقاد به مهدویت، پس از گذشت دو قرن از آغاز اسلام بوده است.

در مقام تمثیل می‌گوییم: امروز بلا تشبیه، جماعات مسلمین، در حرکت‌های اجتماعی خویش - فارغ از این‌که از کدام مرجع تقلید می‌کنند، و بدون توجه به اختلافات مراجع مختلف در برخی از فروع فقهی - در یک صف و در کنار هم می‌ایستند و سخن واحدی می‌گویند، به همین سان، امید عموم مسلمانان نیز مهدی آل محمد علیهم السلام است، که گروه‌های زیادی منتظر او هستند، نه این‌که تنها ما منتظرش باشیم.

به عبارت دیگر، عامه‌ی مسلمین - چه آن‌هایی که معتقد به الهی بودن امر امامت؛ با داشتن مسیری مشخص و معین بوده‌اند یا آنان‌که اعتقاد به آمدن امامی در نهایت سرنوشت بشر داشته‌اند - همگی مهدوی بوده‌اند؛ لذا مهدویت اختصاص به شیعه‌ی دوازده امامی نداشته و ندارد. البته فردی مثل دکتر فریدون آدمیت^۲ در پوشش دفاع از آزادی، به دین حمله می‌کند و

۱. از همین‌رو، کنیه‌ی امام عسکری علیه السلام «ابومحمد» بود.

۲. فریدون آدمیت فرزند عباسقلی آدمیت (۱۲۹۹ - ۱۳۸۷ ش) از روشنفکران دل‌داده به جهان‌نگری ماسونی است. او متولد تهران بود و از دانشکده حقوق و علوم سیاسی فارغ‌التحصیل شده بود. که در زمان خود پست‌ها و سمت‌های مختلفی نظیر سفارت ایران در لندن و نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد را داشته است. او در آثار پژوهشی که درباره‌ی زندگی و آرای روشنفکرانی نظیر

در کتاب «اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده»^۱ می‌گوید:

«از جدّش چه خیر دیده‌ایم که از نبیره‌اش نیز امید خیری داشته باشیم. بلی، از آمدن جدّش کم فتنه‌ها در دنیا ظهور کرده است و کم خونریزی‌ها به وقوع پیوسته است؟ نبیره‌اش نیز بیاید، فتنه‌های خفته را بیدار کند و خونریزی‌ها را به تکمیل برساند.»^۲

من برای پاسخ به این شبهه، عرض می‌کنم:

امام عصر علیه السلام به وسیله‌ی اکمال عقل مردم، آنان را اصلاح می‌کند. لذا آنانی که در برابر حضرتش می‌ایستند، همان‌هایی هستند که به نام اسلام با او می‌جنگند. زیرا به موجب مضمون روایات،^۳ پیروان ادیان دیگر بسیار سریع‌تر از مسلمانان به او می‌گروند و ایمان می‌آورند، ولی بسیاری از مسلمانان به نام اسلام با او خواهند جنگید. زیرا مسیحیان در شرایطی قرار دارند که با تحقق امر ظهور، از قید فشار سیاسی قدرت حاکم بر خود نجات

آخوندزاده، میرزا حسین خان سپهسالار و طالبوف نگاشته، به ستایش از ایشان پرداخته است.

۱. فتحعلی آخوندزاده مشهور به آخوندوف (۱۲ ژوئیه ۱۸۱۲، شمسی - ۹ مارس ۱۸۷۸، تفلیس، نمایشنامه‌نویس، نویسنده و فیلسوف آذربایجانی - ایرانی بود. وی پیشگام فکری مشروطه در چندین عرصه بود که به تجدّدگرایان تعلق داشت و تحت تاثیر روشنفکران متجدّد به ضدّیت با دین پرداخت.

۲. اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، فریدون آدمیت، ص ۲۱۲.

۳. مرحوم محقّق جعفری در این خصوص به مضمون چند روایت با این الفاظ (اسرع الناس الی القول بامامته النصاری) استناد فرموده‌اند. پس از تحقیق و بررسی روایاتی در خصوص ایمان آوردن مردم مغرب زمین به آن حضرت دیده می‌شود. (ر.ک. منتخب‌الاشتر، آیت الله صافی گلپایگانی، ص ۱۷۷) - محقّق.

می‌یابند و می‌توانند حرفشان را بزنند، لذا سریع‌تر ایمان می‌آورند.

در دوران صحابه نیز - در نتیجه خبرهایی که داشتند - معتقد بودند که مهدی عجله از اولاد صدیقه کبری علیها است. در همان دوران، ما با دو نفر از افرادی مواجه هستیم که تاریخ زندگی آن‌ها به نوعی با سیدالشهدا علیه مرتبط می‌شود. یکی «عبدالله بن عمر بن خطاب» و دیگری «عبدالله بن عمرو بن العاص» است. دو شخصیتی که به اندازه کافی از قدرت استفاده کردند. نگاهی مختصر به زندگی و تفکر این دو، ما را در تبیین مسائل مربوط به بحثمان کمک خواهد کرد.

۱ - «عبدالله بن عمر بن خطاب» (۱۱ - ۷۳ ق.)

«عبدالله بن عمر بن خطاب» یا «ابن عمر» فرزند خلیفه دوم است که کنیه‌ی او «ابو عبدالرحمن» بود. وی در سال سوم بعثت به دنیا آمد. مادرش «زینب» دختر «مضعون» نام داشت. گفته‌اند که او در ده‌سالگی همراه پدرش مسلمان شد و پیش از او به مدینه هجرت کرد. منابع اهل سنت او را شخصیتی ضعیف و ساده‌معرفی کرده‌اند که اعتراض علیه حاکم فاجر را جایز نمی‌دانست. او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله با سه خلیفه‌ی اوّل بیعت کرد. عمر او را به عنوان مشاور برای تعیین خلیفه بعد از خود گماشت. عثمان به او قضاوت را پیشنهاد داد، اما او نپذیرفت. وی در دوران خلافت علی علیه با وجود بیان فضیلت‌های بسیار برای ایشان، با آن حضرت بیعت نکرد، اما با یزید بن معاویه بیعت نمود. وقتی امام حسین علیه به طرف کوفه می‌رفت، او امام را از جنگ با یزید منع کرد، ولی امام

نپذیرفت. ابن عمر سرانجام در سال ۷۳ هجری در ۸۴ سالگی درگذشت و در «قبرستان مهاجران» در منطقه «فَخّ» دفن شد. وی سیّات زیادی داشت، اما از شخصیت بهتری نسبت به پدرش برخوردار بود. امیرالمؤمنین علیه السلام درباره اش فرموده است:

«دُوَيْبَةُ^۱ سَوْءٌ وَ هُوَ خَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ»^۲

او جنبنده‌ی کوچک بدی است، لیکن با همه‌ی بدی‌هایش، از پدرش بهتر است.

وی در شمار کسانی است که از قدرت به قدر کافی استفاده کرد. از جمله برای این‌که خلفای بعدی از نام خود و پدرش استفاده کنند، هزینه‌ی زیادی نمود و به پشتوانه‌ی هزینه‌های زیادی که خرج می‌کرد، برای برآوردن اهداف خویش کوشید. مثلاً در پرتو شخصیت محافظه‌کارانه‌ای که برای خویش ایجاد کرده و مفتی مدینه محسوب می‌شد، خلافت یزید را صحیح می‌دانست. ابن عمر، پس از مرگ معاویه در ابتدای امر، از مخالفان یزید به شمار می‌رفت. ولی وقتی هزار دینار پول یزید به او رسید، همه‌ی فرزندان و اقوام و نوادگانِ پرشمار خویش را گرد آورد و خطاب به آنان گفت:

«بیعت ما با یزید، بیعت با خدا و رسول او بوده است و از پیامبر شنیدیم: کسی که بیعتش را با دیگری بشکنند، جایگاهش جهنّم است. بنابراین بین من و هرکس که بیعتش را با یزید بشکنند، جدایی است.»^۳

۱. مصغّر دایّة است.

۲. من جستجوی فراوانی نمودم ولی سند این سخن را نیافتم. (ویراستار)

۳. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۴، ص ۱۶۴؛ صحیح بخاری، ج ۸، ص ۹۹.

سپس ادامه داد: خودم از پیامبر شنیدم که فرمود:

«انَّ الْغَادِرَ يُنْصَبُ لَهُ لِوَاءٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُقَالُ هَذِهِ غَدْرَةٌ
فُلَانٍ»^۱

روز قیامت برای کسی که خیانت کند، پرچمی نصب می‌گردد و گفته می‌شود این نشان خیانتِ فلانی است.

عامّه از همین نقل، اصلی استنباط کرده‌اند که طبق آن مخالفت با هیچ خلیفه‌ی فاسقی را جایز نمی‌دانند، بلکه مخالفت و اعتراض نسبت به او را در حکم خیانت به حاکمی می‌پندارند که با او بیعت شده است. در حالی که اگر این حدیث به طور صحیح معنی گردد، خواهید دید که چگونه این روایت را - به مانند دیگر آیات و روایات - تحریف کرده‌اند؛ در نتیجه با این تحریف، معنای حدیث به عکس مقصود می‌شود.

بر اساس این عبارتِ پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امتِ حضرتش روز قیامت، امتِ واحده‌اند. لذا کسی که به امام وقتش خیانت کند، خدا چنین کسی را در روز قیامت، جدای از امتِ نگه می‌دارد. آن‌گاه پرچمی را بالای سرش قرار می‌دهد به نشانه‌ی این که آن شخص به امام وقت خویش خیانت کرده است. پیامبر این شخص را خارج از جمع امتِ خود می‌داند. پیامبر چنین می‌فرماید تا کسی به امام وقت خویش خیانت نکند، زیرا پیمان‌شکنی با امام وقت و سرپیچی از اطاعتش، در حکم پیمان‌شکنی با خدا و نافرمانیِ حقّ متعال است، چنان‌که در زیارت جامعه می‌خوانیم:

۱. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۱۶۴؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۱۴۴؛ سنن ابی‌داود، ج ۳، ص ۸۲.

«مَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ»

هرکس از شما اطاعت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده و هرکس از فرمانتان سرپیچد، از فرمان خدا سرپیچیده است.

شیخ الطائفه طوسی - که رحمت خدا بر او باد - در کتب فقهی خویش، تحت عنوان «قتال اهل البغی» می‌فرماید: اساس احکام جهاد در فقه سنی این است که مسلمان چگونه می‌تواند با کافر بجنگد. یعنی وقتی طرف جنگ مسلمانان، کافر باشد، تکلیف معلوم است. اما وقتی طرف جنگ، مسلمان دیگری است، از آن تعبیر به جنگ با کسانی می‌شود که ستم کرده و علیه امام زمانشان خروج کرده‌اند. آن‌گاه می‌فرماید: بنا بر اجماع فقهای عامه، در چنین موردی حکم چنین است که خروج‌کننده بر امام زمان مسلمان، فاسق محسوب می‌گردد. در حالی که در مذهب شیعه و بنا بر ادله‌ی قطعی، به دلیل آن‌که امام، منصوب از جانب خدا است، خروج علیه او موجب کفر است و هیچ تفاوتی با خروج علیه پیامبر نخواهد داشت. جنگ با امام در هر زمانی هم‌چون جنگ با پیامبر است، چراکه خود آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«يَا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبِي، وَ سِلْمُكَ سِلْمِي»^۱

و در نقل دیگری آمده که رسول خدا خطاب به آن حضرت

فرمود:

«قَوْلِكَ قَوْلِي وَ أَمْرُكَ أَمْرِي وَ طَاعَتِكَ طَاعَتِي وَ طَاعَتِي
طَاعَةٌ لِلَّهِ وَ مَعْصِيَتُكَ مَعْصِيَتِي وَ مَعْصِيَتِي مَعْصِيَةٌ لِلَّهِ عَزَّ
وَ جَلَّ»^۱

بنابراین طبق مذهب شیعه، مخالفت با امیرالمؤمنین مخالفت با خدا است، در حالی که از نظر اهل تسنن، اجتهاد و عدالت برای بهترین بودن خلیفه کفایت می‌کند و مخالفت با خلیفه، در حکم مخالفت با خداوند به شمار نمی‌آید. از همین جا است که جایگاه ولایت مجتهد معلوم می‌گردد. باز، از همین جا معلوم می‌گردد که در دیدگاه شیعه مخالفت با امام بدان روی مخالفت با شخص پیامبر محسوب می‌گردد که در بینش شیعه، حدّ واسط مردم با امامشان اجتهاد نیست تا گفته شود مخالفت با امام، در حدّ و اندازه‌ی مخالفت با یک مجتهد است. از این رو جنگ با امام - که شرط امامت عصمت و دیگر خصوصیات خاصّ او است - موجب کفر است. ولی از نظر اهل سنت، خروج مسلحانه بر امام، تنها به ظاهر اسلام فرد می‌تواند لطمه زند. لذا نسبت به فرد باغی بر امام، تنها حکم فسق را جاری می‌کنند.

«عبداللّه بن عمر»، معنای حدیث پیامبر را - در خصوص نصب پرچم بالای سر کسی که به امام خیانت می‌کند - تحریف کرده و خودش مصداق این آیه شریفه قرار گرفته که می‌فرماید:

﴿مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ﴾^۱

بعضی از یهودیان کسانی هستند که کلمات را از جایگاه خویش تحریف می‌کنند.

ابن عمر نمی‌فهمد که حدیث مذکور، در خصوص کسانی است که در دین و علیه امام شرعی خیانت می‌کنند، نه کسانی که با شما پیمان بسته‌اند و خداوند در روز قیامت به چنین کسی اصلاً اجازه نمی‌دهد تا جزء امت پیامبر محشور شود. لذا پرچمی بالای سرش قرار می‌دهد که نشانه‌ی خیانت چنین شخصی باشد. حال، دقت نمایید که این روایت بر مخالفان خلافت بنی‌امیه و بنی‌عباس و امثال آنان صدق می‌کند یا بر مخالفان امامی که از سوی خدا تعیین شده است.

ولی «عبدالله بن عمر» با وقاحت و گستاخی تمام، با نقل همین حدیث، آن را بر یزید تطبیق کرد و گفت: ما به یزید گفته‌ایم که با تو کاری نداریم، لذا اکنون نمی‌توانیم به او خیانت کنیم. او هرگز نفهمیده که سلم و حرب، باید سلم و حرب الهی باشد.

۲ - «عبدالله بن عمرو بن العاص» (۷ - ۶۵ ق.)

وی فرزند «عمرو عاص» معروف، و در نبرد «صفین» فرمانده سپاه سواران معاویه بود که همراه پدرش برای معاویه جنگید.^۲ او را می‌توان نسخه دوم «عبدالله بن عمر» دانست، با این تفاوت که نیرنگ‌هایش بیشتر از او بود.

۱. نساء / ۴۶.

۲. الاخبار الطوال، ابوحنیفه دینوری، ص ۱۷۲.

وی در شمار آن شخصیت‌هایی است که تظاهر به تقدس می‌کرد تا مردم را خوب در اختیار داشته باشد. او ثروت زیادی داشت که از ثروت فراوان پدرش عمرو بن العاص از امارت مصر به ارث برده بود.

در جنگ صفین، هرچه به او می‌گفتند: پس چرا نمی‌جنگی؟ می‌گفت: من در جنگیدن با امیرالمؤمنین اشکال شرعی می‌کنم. پس از آن که حضرت عمّار شهید شد، عبدالله بن عمرو گفت: خودم به گوش خود شنیدم که پیامبر راجع به عمّار فرمود: «تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يَدْعُوهُ إِلَى النَّارِ». سخنی که شاید نتوان کلامی صریح‌تر از آن در خصوص کفر قاتلان عمّار و دوزخی بودنشان ارائه کرد. معاویه گفت: ای عمرو! چرا این پسر احمق را اصلاح نمی‌کنی؟ گفت: توان مقابله با او ندارم.^۱

در همین نقل آمده که معاویه گفت: نزد من بیاوریدش! وقتی او را پیش معاویه آوردند، به او گفت: چرا دست از این کار بر نمی‌داری؟ گفت: زیرا خودم از پیغمبر شنیدم که راجع به قاتلان عمّار چنین گفت. معاویه در پاسخ گفت: بله، پیامبر قاتل عمّار را گفته است. ولی ما قاتل عمّار نیستیم! قاتل عمّار، فقط آن کسی است که او را به میدان جنگ آورده است.

در حالی که اگر استدلال معاویه را بخواهیم بپذیریم، پیامبر نیز قاتل عمویش حمزه محسوب خواهد شد که آن جناب را به معرکه‌ی جنگ کشانید نه هند مادر معاویه که همسر ابوسفیان بود.

۱. الطبقات الكبرى، ابن سعد، ج ۳، ص ۱۹۱.

در همین جنگ، بعضی از افراد نافهم مقدّس نما جمع شده و به او گفتند: تو که تا دیروز در جنگیدن احتیاط می کردی! امروز هم با قاطعیت می گویی این ها «فئه‌ی باغیه» اند، ستمگرند و اهل آتشند. پس در این معرکه چه می کنی؟ گفت: زیرا پیامبر خودش به من گفت: گوش به حرف پدرت بده! ولی این روباه سیّاس و مکار به این آیه از قرآن توجّه نکرده که فرموده است:

﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾^۱

یعنی در مورد اموری که خدا امر کرده و آگاهی خودت فی حدّ ذاته در این حدّ نیست، گوش به حرفشان نده! خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و «فئه‌ی باغیه» را پیامبر خدا تعیین کرده است. چگونه شد که اطاعت پدری هم چون عمروعاص مقدّم بر اطاعت از فرمان الهی باشد؛ در حالی که در جاهایی که خدا تعیین تکلیف نموده است، نباید از احدی غیر از خدا تبعیت کرد. عبدالله بن عمرو بن العاص کسی بود که اطاعت از پدر را در معصیت فرمان الهی، بر اطاعت از ولیّ خدا ترجیح می داد.

نقل شده که در یکی از روزهای صفین، امام مجتبی و سیدالشهداء علیه السلام به عبدالله بن عمرو فرمودند: آخر تو حیا نمی کنی که به جنگ با پدر ما آمده‌ای؟! گفت: من با پدر شما نمی جنگم، و می دانم که دشمنانش سرکش و ستمگرند! فرمودند: پس این جا چه می کنی؟ گفت: به این جا آمده‌ام زیرا پیامبر،

خودش به من گفت: از پدرت اطاعت کن! امام فرمود: منظور، اطاعت در اوامر و نواهی خداست، نه در مخالفت با حجت خدا! از این رو با وی قهر کرده و دیگر حرفی نزدند.^۱

تأثیر آموزه‌ی مهدویت بر ملاقات فرزدق با عبدالله بن عمرو بن

العاص

شاید نخستین اثری که به لحاظ تاریخی نه حدیثی؛ در خصوص مهدویت وارد شده، نقل تاریخی مرتبط با او باشد که درباره‌ی سیدالشهداء علیه السلام است.^۲ این گزارش را ابن سعد در «الطبقات» خویش، از زبان فرزدق، شاعر معروف عرب (۱۲۰ - ۱۱۰ هجری) - پس از ملاقاتی که با سیدالشهداء علیه السلام در مکه داشته است - این‌گونه روایت می‌کند:

عبدالله بن زبیر حُمَیدی به نقل از سفیان بن عَیْنَةَ، و او به نقل از لَبْطَةَ پسر فرزدق به ما خبر داد که او را همراه «ابن شُبْرُمَةَ» در حال طواف دیده و به سفیان گفته است که پدرم فرزدق، برای من نقل کرد:

به منظور انجام مناسک حج به همراه کاروانی عازم مکه شدیم. چون به منطقه‌ی «صَفَّاح» رسیدیم، ناگاه به گروهی از مسافران برخوردیم که قباهای آستر دار پنبه‌ای پوشیده بودند و سپرهایی

۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۷۳.

۲. زیرا از جنبه‌ی حدیثی، همه‌ی احادیث مربوط به وجود مقدس مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف، از خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است. دیگر ائمه علیهم السلام هم به تبع خاتم انبیاء، از حضرتش یادی کرده و خبری داده و خصوصیات را گفته‌اند.

چرمین بر تن داشتند. همین که به نزدیک آنان رسیدیم، متوجه شدم که حسین بن علی علیه السلام در میان آنان است. به حضور ایشان رسیده و عرض کردم: ای ابو عبدالله! در چه حالی؟ ایشان فرمود: ای فرزداق تو از آن جایی که می آیی، چه خبر داری؟ عرض کردم: شما محبوب ترین افراد در نظر مردم هستید، قضای الهی هم از آسمان می آید، نمی توانم بگویم چه می شود و پس از این که شما حرکت کردید کارتان به کجا خواهد انجامید. ولی آن شمشیرهایی را که شما می پندارید اگر وارد کوفه شوید به شما تعلق دارد، چنین نیست بلکه به بنی امیه تعلق دارد.

فرزداق گوید: چون به مکه رسیدیم، هنگامی که در «منا» بودیم، به همراهان خود گفتم: بهتر است پیش «عبدالله بن عمرو بن عاص» برویم و نظرش را درباره ی حسین بن علی و علت خروجش به سوی عراق جويا شویم. به همین جهت وقتی به اقامتگاهش رسیدیم، خیمه ی برافراشته ای دیدم، پرسیدم: این خیمه ی کیست؟ گفتند: خیمه ی «عبدالله بن عمرو بن عاص» است. به آن جا که رفتم، مردی سرخ روی را دیدم، و به چند کنیزک سیاه چرده ی او نیز برخوردیم که همان جا بازی می کردند.^۱

۱. البته این بدان معنی نیست که خودش سفید سهیلی بوده باشد. عرب ها نهایت سفیدی را که تصور می کردند زردی بود. از این رو به فرزندان رومی ها زرد می گفتند. لذا بالاترین تشبیه شان در رنگ پوست، تشبیه به آفتاب بود و تشبیه به ماه در میان آن ها خیلی کم بود. زیرا آفتاب زرد رنگ بود و نهایت سفیدی که عرب ها تصور می کردند، زردی بود. آن ها هنوز اسیران به اصطلاح سیسیلی (صقلیه، یعنی جزیره های در بخش مرکزی دریای مدیترانه در جنوب

پرسیدیم پدرتان کجاست؟ گفتند: در خیمه وضو می‌گیرد. چیزی نگذشت که از خیمه‌اش بیرون آمد. از او درباره‌ی حسین بن علی پرسیدیم، گفت: او هر کاری کند، سلاح در او کارگر نیست. من چنین مصلحت می‌بینم که همراه او بروی که اگر دنیا بخواهی به آن می‌رسی و اگر جویای آخرت باشی به آن دست می‌یابی!

از پاسخی که عبدالله داده است، معلوم می‌گردد که فرزدق وی را در جریان ملاقاتی که با امام داشته و امام از او درباره‌ی اقبال مردم نسبت به خودش جويا شده بود، قرار داده است. معنای چنین پاسخی آن است که این همان مهدی است که از اولاد پیغمبر و نسل فاطمه صلوات الله علیهم بوده و قیام می‌کند و پیروز می‌شود.

فرزدق می‌گوید: به سوی حسین عَلَيْهِ السَّلَام حرکت کردم. میان‌ه‌ی راه، کنار چاه آبی به نام «تُعْشَار» - که متعلق به خودمان بود - از هر کسی که بر ما عبور می‌کرد، درباره‌ی حسین می‌پرسیدیم و همه خبر کشته شدن آن حضرت را می‌دادند. آن‌گاه من گفتم: خدا عبدالله بن عمرو را لعنت کند که دست آخر کار خود را کرد. از این رو نزد عبدالله بن عمرو برگشتم و گفتم: پس چه شد که گفتمی او پیروز می‌شود؟! گفت: اندیشه‌ای بود که اندیشیده بودم. به او گفتم: پس چرا تو با او و پدرش در صفین جنگیدی؟ آن‌گاه عبدالله بن عمرو

۱۴ شبه جزیره بریتانیا) و «جزیره کورتز» (کورتس) (واقع در صد مایلی غرب سان‌دیگو در ساحل کالیفرنیا) و امثال این‌گونه جاها را ندیده بودند تا بفهمند سفید یعنی چه!

مرا دشنام داد و من هم به او دشنام دادم.^۱
 فرزندق با نقل این ماجرا می‌خواست بگوید: من پس از گفتگو با
 عبدالله خیالم راحت شده بود که امام حسین علیه السلام کشته نمی‌شود.
 پس از آن که خبر کشته شدنش را شنیدم، عبدالله بن عمرو عاص را
 به خاطر حرفی که زده بود، لعن کردم. چون گمانم این بود که او
 خودش امام را فریب داده و باعث شده تا امام از مکه خارج شود و
 برود و کشته شود. در حالی که واقعیت این بود که عبدالله بن عمرو
 در مواجهه با فرزندق می‌خواست به او بگوید که در ذهنش چنین
 بوده که سیدالشهداء همان مهدی موعود بوده است؛ که یکی از
 امتیازاتش این است که خودش رأساً در جنگ‌ها شرکت می‌کند،
 اما نه کشته می‌شود و نه تسلیم می‌گردد و هر کس با او باشد، خطر
 تلف و هلاکت در او نیست.

البته نویسنده‌ی «المعرفة و التاريخ» - بنا بر قول «سفیان بن
 عیینه» که دنباله‌رو «سفیان ثوری» است - عقیده دارد که «فرزندق»
 ناروا به «عبدالله بن عمرو عاص» فحش و ناسزا گفته است. زیرا
 منظور «عبدالله بن عمرو عاص» از این که گفته «سلاح در او کارگر
 نیست»، این بوده که امام حسین علیه السلام آن قدر پیش خدا و رسول
 مقرب است که قتلش به او زبانی نرسانده و او را جهنمی نمی‌کند.^۲
 اما این تعبیر بسیار خنکی است و یاه‌ای بیش نیست.

۱. بنا بر قول ابن سعد در الطبقات، فرزندق سخن عبدالله بن عمرو را درست معنی
 نکرده است. منظور عبدالله از این که گفته اسلحه بر حسین کارگر نیست، این
 بوده که با سرنوشتی که برای آن حضرت مقدر شده بود، کشته شدن برای او
 زیان ندارد.

۲. المعرفة و التاريخ، فسوی، ج ۲، ص ۶۷۳.

نمونه‌ی دیگری از نیرنگ‌های عبدالله بن عمرو بن عاص

مشابه این داستان که درباره‌ی سیدالشهداء علیه السلام نقل شده، در خصوص امام مجتبی علیه السلام نیز آمده است:

اسماعیل بن رجاء از پدرش نقل می‌کند:

به همراه عبدالله بن عمرو بن العاص و ابی سعید الخدری در مدینه در مسجد النبی نشسته و حلقه زده بودیم که حسین بن علی علیه السلام [از کنار ما گذشت و بر ما سلام کرد.^۱ همه‌ی کسانی که در آن جا بودند، به جز عبدالله بن عمرو، جواب سلام امام علیه السلام را دادند. سپس پسر عمرو برخاست، به دنبال امام رفت و به ایشان جواب سلام داد. آن‌گاه به ما گفت: آیا شما را به دوست‌داشتنی‌ترین فرد اهل زمین در میان آسمانیان خیر ندهم؟ گفتیم: بله! گفت: همین کسی است که پشت کرده و دارد می‌رود. به خدا قسم، از زمانی که او در لشکر علی بود و من در لشکر معاویه بودم، با من هیچ حرفی نزده بود. اگر این شخص از من راضی شود، برای من رضایت‌بخش‌تر از آن است که همه‌ی شتران سرخ‌موی، از آن من باشند.^۲

۱. این نشانه‌ی ادب الهی است که ایستاده بر نشسته و سواره بر پیاده سلام کند.

اولیای الهی متادب به چنین ادبی بوده‌اند و هستند.

۲. در میان عرب‌ها، شتران سرخ‌موی، ارزشمندترین کالایی است که هر کسی آرزو داشته است. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، ابن حیتون

نعمان بن محمد مغربی، ج ۱، ص ۱۴۵.

فصل ۱

زیدیه

قیام زیدبن علی بن الحسین علیه السلام در گزارش تاریخ

اطلاع از تاریخ پیدایش زیدیه و بخشی از تاریخ اسماعیلیه، با توجه به اهدافی که رهبران مؤسس و پیروان این دو فرقه تعقیب می‌کردند، به لحاظ ارتباطی که می‌تواند با موضوع مهدویت داشته باشد، از ضروریات بحث مهدویت به شمار می‌رود. بنا بر گفته «ابن عساکر» که شیخ مفید نیز سخنش را تأیید نموده^۱ زیدبن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در سال ۷۸ هجری به دنیا آمده و در ساعات پایانی پنجشنبه شب سوم صفر سال ۱۲۲ هجری در حال جنگ با سپاه امویان، ناگهان به وسیله یکی از غلامان «یوسف بن عمر» به نام «راشد»، هدف تیری قرار گرفت که به سمت چپ پیشانی مبارکش اصابت کرد در حالی

۱. ارشاد، شیخ مفید، ص ۱۴۸.

که تنها سه تا چهار ماه از قیامش گذشته بود. شدت تیر به حدی بود که تا انتها در پیشانی او فرو رفت.^۱

برای مداوای وی پزشکی را آوردند. ولی پزشک گفت: اگر تیر را بیرون بیاوریم، وی جان به در نخواهد برد. زید گفت: مرگ برای من، از این حالتی که در آن هستم، آسان تر است. طبیب با کلبتین^۲ تیر را از پیشانی او بیرون کشید. همان لحظه‌ای که تیر را بیرون کشیدند، او هم جان به جان آفرین تسلیم کرد. سپس یارانش برای این که بدنش به دست دشمن نیفتد، آب نهری را بستند، آن حضرت را زیر آب دفن کردند، مجدداً آب را آزاد کرده و رفتند.^۳

در هنگام دفن، غلام جوانی که ناظر بر این شیوه دفن بود، به طمع جایزه، صبح زود نزد «حَکَمُ بْنُ صَلْتٍ» رئیس شرطه‌ی کوفه و معاون یوسف بن عمر رفت، این مطالب را گزارش داد و دشمنان «زید» را به محل دفن راهنمایی کرد.^۴ یوسف بن عمر، دستور داد تا یکی از نزدیکانش به نام «خَرَّاشُ بْنُ حَوْشَبٍ» به همراه شخص دیگری قبر را نبش کرده و جسد را بیرون آوردند. «حجاج بن قاسم» بدن زید را با ریسمانی روی شتر بست و به دارالاماره برد. آن‌گاه یوسف بن عمر دستور داد سر زید را از بدنش جدا ساختند و آن را برای «هشام بن عبدالملک» به شام فرستادند.

۱. انساب الأشراف، بلاذری، ج ۳، ص ۲۰۳؛ مقاتل الطالبیین، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۲. انبری که با آن دندان می‌کشند.

۳. مقاتل الطالبیین، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۴. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۷۶.

آن‌گاه بدن برهنه‌ی زید را در کنار بدن یاران دیگرش در کنار کوفه، به دار زدند.^۱ نقل شده است هنگامی که جنازه‌ی برهنه‌ی زید با وضع رقت‌باری روی چوبه‌ی دار آویزان بود، عنکبوت‌ها با تارهای خود روی عورت او را می‌پوشاندند. و هرگاه دشمنان آن تارها را بر طرف می‌کردند، دوباره عنکبوت‌ها روی آن تار می‌تیندند.^۲

پس از ایشان پسرش «یحیی» با ادامه‌ی راه پدر، از کوفه به خراسان گریخت و با فراخواندن مردم خراسان، دست به قیام علیه بنی‌امیه زد. قیام وی همانند قیام پدرش با شکست مواجه شد و در سال ۱۲۵ هجری قمری در «جوزجان»^۳ افغانستان به شهادت رسید. بدنش را در دروازه‌ی «جوزجان» به دار آویخته^۴ و سرش را به نزد ولید بن عبدالملک اموی فرستادند. وی نیز سر یحیی را نزد «رَیْطَةَ» مادر یحیی فرستاد.^۵ جسد یحیی سال‌ها بر بالای دار ماند تا ابومسلم خراسانی وی را به پایین آورد، بر وی

۱. تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۷۶؛ مقاتل الطالیین، ص ۱۴۲ و ۱۴۳.

۲. زید الشهید، سید محسن امین، ص ۱۶۳.

۳. جوزجان یکی از ولایت‌های واقع در شمال افغانستان و هم‌مرز با کشور ترکمنستان است. مرکز این ولایت، شهر «شُبرُغان» است. «جوزجان» در گذشته به ناحیه‌ای وسیع گفته می‌شده که شامل ولایت‌های «جوزجان»، «سرپل» و «فاریاب» بوده است. در گذشته، از این ناحیه به نام‌های «جوزجانان»، «گوزگانان»، «جوزجان»، «گوزگان» و غیره یاد می‌شده است. «جوزجان» و «جوزجانان» معرّب کلمات «گوزگان» و «گوزگانان» است. با این حال مزارهایی در بعضی از شهرهای ایران مثل «گران»، «سیزوار» و «ورامین» به وی منسوب است که انتساب آن‌ها نمی‌تواند صحیح باشد.

۴. مقاتل الطالیین، ص ۱۰۷؛ ینابیع المودة، ص ۳، ج ۱۶۲.

۵. شجرة طوبی، محمد مهدی الحائری المازندرانی، ج ۱، ص ۲۶۰.

نماز خواند، آن را در همان «جوزجان» دفن کرد و مردم را به سوگواری بر وی توصیه کرد.^۱

«دعبل بن علی خزاعی» در ابیاتی از تائیه‌ی معروفش به «زید بن علی» و پسرش «یحیی» اشاره نموده می‌کند:

قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَ أُخْرَى بِطَبِيبَةَ

وَ أُخْرَى بِفَجِّ نَالَهَا صَلَوَاتِي

وَ قَبْرٌ بِأَرْضِ الْجَوْزِ جَانٍ مَحَلَّهَا

وَ قَبْرٌ بِبَاخْمَرًا^۲ لَدَى الْعُرْبَاتِ

وَ قَبْرٌ بِبَغْدَادٍ لِنَفْسِ زَكِيَّةٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْعَرَفَاتِ

و بر قبوری مویه کن که در «کوفه» و «مدینه» و «فَج» واقع شده‌اند و درود و سلام من بر آنها باد. و مویه کن بر قبر دیگری که در سرزمین «جوزجان» واقع است و نیز بر گوری که در «باخمر» زیر سپیدارهای بلند، غریب و تنها افتاده است. و مویه کن بر مزار غریب آن پاک نهاد (امام کاظم علیه السلام) در بغداد که خداوند او را در غرفه‌های بهشتش جای داده است.

قصیده‌ی دعبل که به این جا رسید، امام رضا علیه السلام فرمود: آیا من در این جا دو بیت به این قصیده اضافه کنم تا تمام گردد؟ دعبل

۱. الإمام الصادق و المذاهب الأربعة، اسد حیدر، ج ۱، ص ۱۳۸.

۲. محلّی است بین راه «کوفه» و «واسط» که به کوفه نزدیک‌تر است. در این محل، جنگی بین «ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام» با سپاهیان منصور عباسی روی داد و «ابراهیم» کشته شد و در همان جا نیز مدفون گشت.

عرض کرد: بفرمایید، ای پسر رسول خدا! امام علیه السلام فرمود:

و قَبْرَ بطوسَ یا لَهَا مِنْ مُصِیْبَةٍ

أَلَحَّتْ عَلَی الْأَحْشَاءِ بِالزَّفَرَاتِ

بر قبر غریبی که در «طوس» است مویه کن! وای از این مصیبت که تا صبح محشر، دلها را در آتش اندوه می‌گدازد.

دعبل عرض کرد: این قبری که در طوس است، از آن کیست؟ امام فرمود: آن قبر من است. بدان ای دعبل! مدت زیادی نمی‌گذرد که شهر طوس محل رفت و آمد شیعیان ما برای زیارت قبر به غربت افتاده‌ی من خواهد شد. و هرکس مرا زیارت کند، در روز قیامت همدم من خواهد بود و گناهانش آمرزیده می‌شود.^۱

اساس و فلسفه قیام زید

آن چه در اهداف قیام حضرت زید رضوان الله علیه بیش از هر چیز دیگری به چشم می‌آید، این است که وی هرگز ادّعی امامت نکرد. بعضی گفته‌اند که زید به نهی امام باقر علیه السلام از قیام توجهی نکرد، ولی صحیح نیست! چون از مسلمّات، این است که شهادت امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ هجری بوده است و قیام زید، اول ماه صفر سال ۱۲۲ هجری؛ و شهادتش شب سوم همان ماه واقع شد که مقارن با عصر امام صادق علیه السلام و ۸ سال پس از شهادت امام باقر علیه السلام بوده است.

طی سفری که او در همین زمان به شام داشت، هشام بن

عبدالملک - که خداوند او را لعنت کند - به شکلی به مادرش جسارت کرد که سکوتش تصدیق جسارت هشام به حساب می‌آمد. لذا زید در نتیجه‌ی شرایطی مجبور شد علیه خلیفه‌ی مروانی «عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص» قیام کند.

از طرف دیگر، او فقط از باب وجوب امر به معروف و نهی از منکر، از مردم بیعت می‌گرفت و طبق گزارش «ابی مخنف»، تعداد بیعت‌کنندگانش به سی هزار نفر رسید. از این‌رو در ماه سوم یا چهارم پس از خروجش وارد کوفه شد و از اهالی کوفه بیعت پنهانی گرفت. اما وقتی بیعتش لو رفت، مجبور به قیام شد. لذا حضرت زید سلام الله علیه نه ادّعی امامت کرد و نه در کار خویش ادّعی عصمت داشت.

اساس و فلسفه‌ی قیام زید این بود که مسلمان‌ها در این باور اشتراک دارند که خلفای بنی مروان، عامل به کتاب و سنت نیستند. او معتقد بود که آنان نه به روش راشدین یعنی ابی‌بکر و عمر عمل می‌کنند که از نظر او مقبول عامه‌ی مسلمین بودند و نه به روش امامت الهی رفتار می‌نمایند. بنابراین هر کسی هم‌چون من خلافت مروانی را خلافت راشدین نداند، به همراه من قیام کند. وقتی هم از او می‌پرسیدند: آیا از راشدین بیزاری می‌جویی؟ می‌گفت: فعلا جای این حرف‌ها نیست. علّت چنین پاسخی این بود که لشکرش دو گروه بودند: گروه اکثریت که ابوبکر و عمر را قبول داشتند، ولی معتقد بودند که می‌شود بدون آنان در مخالفت با بنی مروان نان خورد. گروه دوم، اقلیت یعنی شیعیانی که هم‌زمان معتقد به امامت امام صادق علیه السلام و مشروعیت قیام علیه

بنی مروان بودند.

در حقیقت زید بر این عقیده بود که هر کس از - شیعه و سنی - طبق مسلک خودش عمل کند، و به تعبیر امروزی مقلد هر مرجعی که باشد، چه خلافت را به بیعت بداند و چه بر اساس نصّ الهی معتبر شمارد، باید بداند که بنی مروان از مسیر خلافت مشروع اجماع مسلمین خارج هستند، لذا باید علیه آنان قیام کرد. زیرا می‌دید همه‌ی مذاهب خروج بر چنین ستمگرانی را قبول دارند ولی «بنی‌الحسن» کار خویش را بر اساس این قدر مشترک بنا کردند، آن را تبدیل به امامت کردند و این خروج را عقیده‌ی خویش ساختند. لذا اساس امامت را بعد از امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشهداء علیهم‌السلام به نص نمی‌دانند، بلکه تنها بیعت و انتخاب را معتبر شمردند. زیرا به دنبال این واقعه، بر این باور شدند که خدا کسی را تعیین نکرده و پیغمبر هم به کسی در این باره خبر نداده است. لذا در باور آنان اساس بر این است:

«بر کسی که از اولاد فاطمه علیها‌السلام باشد، واجب است در صورتی که مجتهد باشد، به منظور امر به معروف و نهی از منکر قیام به سیف کند. و اگر قیام کرد، بیعت با او به عنوان امام واجب می‌شود.» این مبنا اساس زیدیه قرار گرفته است، امّا همین هم توسط «بنی‌الحسن» ساخته شد. لذا نه «زید» چنین چیزی را اذّعا کرد و نه مدّعی «یحیی بن زید» چنین بود.

اساس امامت در زیدیه

حاصل مطلب این شد که «زیدیه» تفکری را مبتنی بر قیام «زید بن علی» رضوان الله علیه بنیان نهادند که خود، آن را «مذهب

زیدیه» نامیدند. یعنی از آن مذهبی ساختند؛ در حالی که بارها اعتراف «زید» اعلام شد که برادرزاده‌اش «جعفر بن محمد علیه السلام» در عصر عالم بلکه اعلم بود. این از نشانه‌های این حقیقت است که او به امامت الهی امام صادق علیه السلام معترف بوده است. آن‌ها از «حدیث سفینه»^۱ و «آیه مودت»^۲ و آیات و روایاتی از این قبیل - که شأن ویژه‌ای را برای اهل بیت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم قائلند - چنین استنباط کرده که باید امامت در این ذوات مقدسه مستقر باشد. خلاصه‌ی دیدگاهشان در این خصوص این است که:

«پیامبر، سه تن از دارندگان مقام امامت یعنی امیرالمؤمنین؛ امام مجتبی و سیدالشهداء علیه السلام را به اسم تعیین کرد، اما بقیه را به وصف تعیین نمود. با این توضیح که امامت، انتخابی است که با بیعت حاصل می‌شود؛ به شرط آن‌که امام از نسل صدیقه‌ی طاهره علیه السلام و به تعبیر خودشان فاطمی بوده و قیام به سیف بکند»^۳

سادات «بنی‌الحسن» بر اساس همین تفکر قیام کردند. آن‌ها مشکلات پدید آمده بر سر انتخاب خلیفه‌ی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را صرفاً یک «اختلاف سیاسی بر سر انتخاب خلیفه» قلمداد کردند. زیرا مکرراً گفته شده که آن‌ها به هیچ وجه، امامت را به معنایی که ما می‌گوییم، قبول ندارند؛ بلکه همگی بدون استثنا و با قاطعیت، امامت را صرفاً یک منصب و موقعیت سیاسی می‌دانند. به نظر

۱. «إِنَّمَا مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ دَخَلَهَا حَيًّا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرَقَ» - الأُمالي، شیخ طوسی، ص ۶۳۳.

۲. «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» - شوری / ۲۳.

۳. آن‌ها امروزه «قیام به سیف» را قیام مسلحانه و جنگ نظامی معنی می‌کنند.

آن‌ها تنها در صورتی مسأله‌ی انتخاب امام از سوی مردم ساقط می‌شود که فردی مانند «تیمور» و «چنگیز» بر مردم حاکمیت یابند.

مهندس «عبدالسلام فَرَج» از رهبران سلفیه‌ی جهادی تکفیری با استناد و پیروی از تفکرات «ابن تیمیه» بر وجوب جهاد ابتدایی و مبارزه با دشمنان اسلام و حاکمان مستبد و غیر دینی کشورهای اسلامی تاکید می‌کند و چنین جهادی را در اولویت مبارزه می‌داند. به نظر او حاکمان امروزی جوامع اسلامی مانند حاکمان مغول در زمان ابن تیمیه‌اند که بر اساس قوانین «یاسا»ی چنگیز عمل می‌کردند و وی قائل به جهاد با آن‌ها بود، پس همان‌طور که قانون «یاسا»ی مغول بر خلاف شریعت خداوند بود، قوانین امروزی کشورهای قبیل مصر - که از غرب وارد شده - بر خلاف شریعت اسلام است. پس حکم جهاد ابن تیمیه درباره‌ی حاکمان کشورهای اسلامی در عصر حاضر نیز جاری است.^۱

بنابراین از نظر «ابن تیمیه»، مشکل کار «چنگیز»، داشتن «یاسا»^۲ بوده است، که اگر «یاسا» نداشت، او هم می‌توانست امام

۱. ر. ک. الجهاد الفریضة الغالبية، عبدالسلام فرج، ص ۷ و وظیفه‌ی نادیده گرفته شده، قیام قاتلان سادات و احیای اسلام در خاورمیانه، Johannes J. G. Jansen، ص ۱۹۲.

۲. یاسا کتاب قانونی است که بر اساس حقوق عرفی مغول و چنگیزخان تنظیم شده است. یاسا مانند بسیاری از قوانین قرون گذشته، از اصل تناسب میان جرم و مجازات پیروی نمی‌کرد و در بعضی موارد، فرزندان مجرم به جای او مجازات می‌شدند یا حتی به عنوان غرامت تحویل محکوم‌له می‌شدند. در متن

شرعی بوده باشد.

مهدویت در نگاه زیدیه

«زیدی‌ها» از فرق عجیب شیعه‌اند. آن‌ها منکر مهدویت شخصی‌اند و می‌گویند: کسی که اولاً طبق ضوابط زیدیه عمل کند، یعنی دعوت به قیام به سیف کند، ثانیاً از اولاد صدیقه‌ی طاهره علیها السلام و به تعبیر آن‌ها اولاد فاطمه باشد، امام بر حق است. لذا همه‌ی کسانی که این دو ویژگی را دارا باشند، «مهدی» محسوب می‌گردند. از همین رو «مهدی شخصی» - به نظر آن‌ها - وجود ندارد.

آن‌ها می‌گویند: اصولاً ما نمی‌خواهیم به همان گرفتاری ملتزم گردیم که شیعه بدان دچار شد. به عقیده‌ی آن‌ها مشکل اساسی شیعه این است که در زمان حضور امام، به طور کامل تابع نظر امام

کاملاً یاسا برای بسیاری از اعمال کم‌اهمیت، کیفر اعدام در نظر گرفته شده بود. در یاسا همچنین بسیاری از احکامی که متأثر از باورهای قبیله‌ای بود، به چشم می‌خورد. از جمله: مجازات اعدام برای کسی که در آب یا خاکستر ادرار کند؛ یا حیوان را به روش مسلمانان ذبح کند. همچنین هر گونه آلوده کردن یا حتی فرو بردن دست‌ها در آب منع شده بود. پا گذاشتن بر روی آتش و ظرفی که برای تهیه غذا استفاده می‌شود نیز ممنوع شده بود. این احکام، حکایت از احترام مغولان به آب و غذا دارند. علاوه بر این مغولان عدد نُه را مقدس دانسته و گویا به همین جهت بود که دزدان محکوم بودند، تا نُه برابر شیء مسروقه را پس دهند. در زمینه حقوق خانواده در میان مغولان، در واقع مرد به هنگام ازدواج زن را می‌خرد، زن به عضویت خانواده شوهر در می‌آید و پس از مرگ شوهر نیز، به عقد برادر یا پسر شوهرش در می‌آید. البته آن‌ها می‌توانستند زن را به عقد دیگری در آورند.

هستند. لذا تا امام اجازه ندهد، شیعه هیچ کاری نمی‌تواند بکند. مثلاً بعد از سیدالشهداء علیه السلام هیچ امامی به شیعه اجازه قیام نمی‌داد. بنابراین در زمان غیبت هم شیعه مأمور به سکوت قیامی و نه نهی از منکر است که ما از آن به «قیام به سیف» تعبیر می‌کنیم. لذا طبق روایات، شیعه نمی‌تواند با هیچ پرچمی که به نام مهدی و مقرون به صیحه آسمانی نباشد، همراهی کند. ما هم که زیدی مذهب هستیم با وجود چنین عقیده‌ای، هیچ کاری نمی‌توانیم صورت دهیم. لذا به مذهب «زیدی» در می‌آییم تا بتوانیم فلسفه و ایدئولوژی قیام همیشگی را تئوریزه کنیم و بدان جامه عمل بپوشیم.

«حسن بن علی» از نوادگان امام سجاد علیه السلام و ملقب به ناصر کبیر (۲۳۰ - ۳۰۴ ق) ملقب به «ناصر أطروش» و یا «الناصر للحق»، سومین حاکم علوی طبرستان در قرن سوم هجری - که جدّ مادری «سید مرتضی علم الهدی» (۳۵۵ - ۴۳۶ هجری) و برادرش «شریف رضی» (۳۵۹ - ۴۰۶ هجری) است - از همین سنخ یعنی زیدی مذهب بوده است. «ابوالحسین الهارونی»، المؤید بالله «احمد بن الحسین بن هارون» (۳۳۳ - ذی حجه ۴۱۱ هجری) - که مؤلف کتاب‌های متعددی در فقه و کلام است - و نیز برادرش «الناطق بالحق ابوطالب هارونی» متوفای ۴۲۲ هجری که او هم مذهب زیدی را پذیرا شده بود، هر دو از امامان زیدی نامدار شمال ایران به شمار می‌روند. این دو برادر به دو برادر هم‌تراز امامی معاصر خود یعنی شریفین رضی و مرتضی قیاس شده بودند. نسب این دو برادر با هشت واسطه به «زید بن الامام الحسن بن علی

المجتبی علیه السلام می‌رسد.

هم‌چنین «امام‌زاده یحیی» از امامان زیدیه بود. مزار او در محدوده‌ی خیابان «ری» در «تهران» واقع است و نسبش با ۱۵ واسطه به امام چهارم می‌رسد. او پس از پدر، نقابت طالبیه‌ی «ری»، «قم» و «آمل» را به عهده داشت و به سال ۵۹۲ هـ ق به دست «علاءالدین تکش خوارزمشاه» کشته شد.

یکی از اشتباهاتی که در قضایای مربوط به زیدیه و مهدویت شده، در خصوص «عبّادبن یعقوب رواجنی کوفی» (۱۵۰ - ۲۵۰ هجری) است. وی کتابی به نام «اخبار المهدی» دارد. موضوع کتابش، بر خلاف آنچه عموماً پنداشته‌اند، قائم و قیام مهدی امام دوازدهم سلام الله علیه نیست، بلکه مقصود وی یکی از ائمه‌ی زیدیه است که در زندان متوکل محبوس بود و در سال ۲۴۷ در زندان فوت کرد. عده‌ای از زیدیه معتقد شدند که از زندان گریخت و غیبت‌گزید و پس از ظهور، خروج خواهد کرد.

البته ریشه‌ی اصلی این اشتباهات به خاورشناسان بر می‌گردد که از ساده‌لوحی بعضی از مؤلفان استفاده کردند. آن‌ها هر کتابی را که به نوعی مسمی به نام مهدی بود، بدون هیچ دقتی درباره‌ی امام دوازدهم پنداشتند و آن را وجه مناسبی برای حمله به اعتقادات مربوط به مهدویت دانستند.

توجیه زیدیه در حرکتشان علیه نصّ

«زیدیه» به مشکل خلافت ابوبکر برخورد کرده‌اند که با وجود «نصّ» مبنی بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام خلیفه شد. آن‌ها این مشکل را با یک مغالطه به این صورت توجیه و حل کرده‌اند که گفته‌اند:

«نَصّ» بر دو گونه است؛ «نَصّ جلیّ» و «نَصّ خفیّ»، یعنی نَصّی که طبق آن، پیغمبر موضوعی را مخفیانه بیان می‌کرد. این خفا و وضوح گاهی در نقل مطلب و گاهی در معنای مطلب منقول است. برای توضیح به آوردن مثالی نیاز داریم. رسول خدا در حدیثی فرموده است:

«الماء الذی تُسَخَّنُهُ بِالشَّمْسِ لَا تَتَوَضَّأُ بِهِ»^۱

با آبی که به وسیله‌ی آفتاب گرم شده وضو نگیرید؛

آب گرم شده به وسیله خورشید، که وضو ساختن با آن نهی شده، به آبی گفته می‌شود که از شدت گرما دست را بسوزاند. حال عده‌ای در فهم این عبارت گرفتار شده‌اند که آیا این نهی، مشمول آبی که به وسیله آتش گرم شود، نیز می‌گردد یا نه! و آیا این نهی صرفاً ارشادی است که از باب احتیاط جهت نسوزاندن دستانمان بیان شده است؟ یا این که این کراهت، کراهت شرعی است؟ اگر نهی ارشادی باشد، در آن صورت، آب را با هر وسیله دیگری گرم کنید، کراهتی ندارد. غالب فقهای غیر امامیه همین قول را پذیرفته‌اند و همین توجیه در فقه ما نیز وارد شده است.

این عبارت، نمونه‌ی واضح و روشنی از ابهام و خفا است. لذا نمی‌توانیم بگوییم عبارت یاد شده نَصّی از جانب رسول خدا مبنی بر کراهت است، زیرا در عبارت حضرتش هیچ صراحتی دیده نمی‌شود که کراهتی شرعی یا ارشاد جهت بیان ضرری احتمالی مترتب بر آبی که به وسیله حرارت خورشید گرم شده باشد، بیان

کند. یعنی به طور واقع معلوم نیست که آیا آن حضرت می‌خواهد با این بیان، حکمی شرعی بیان کرده باشد یا می‌خواهد بفرماید؛ اگر آفتاب آبی را گرم کند، زیان خاصی در آن ایجاد می‌گردد که در آبی که به وسیله‌ی آتش گرم شده است به وجود نمی‌آید. یا این که می‌خواهد بفرماید: مبادا از آبی که خودت گرم نکرده‌ای استفاده کنی! زیرا اگر مقصود، فقط گرم بودن آب به جهت اجتناب از آب سرد باشد، گاهی آفتاب کار آتش را می‌کند، با این تفاوت که هزینه‌ی گرم کردن هم بر آن بار نخواهد شد. مستند تمام کسانی که روایت را نپذیرفته‌اند، تنها این بوده که نمی‌دانیم کدام یک از احتمالات فوق مرّح است تا بدان عمل کنیم. گاهی نیز سند آن را مخدوش و نامعتبر دانسته‌اند. لذا، در اسناد این جمله به پیغمبر اکرم ﷺ «إخفاء» نهفته است.

اما گاهی سند عبارت، صحیح و متواتر است. مثل عبارت معروف «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» یا «حدیث منزلت» که مکرراً گفته شده که حدود سی تا چهل صحابی، از جمله «سعد بن ابی وقاص» و پسرش «عمر بن سعد» و دخترش «فاطمه بنت سعد» - که هر دو از پدرشان آن را نقل می‌کنند - در سند آن وجود دارند و سندش قطعی است و آن چه درباره‌ی عبارات آن تاکنون مورد مناقشه بوده، مفهوم و معنای متن است.

حال، می‌گوییم: «نصّ» جلی کلامی است که معنای آن به گونه‌ای است که غیر از آن را نشود تصوّر کرد؛ به طوری که اگر برداشت دیگری از آن لحاظ گردد، باید بگوییم - العیاذ باللّٰه - اساساً گوینده گیج بوده و نمی‌فهمیده که چه می‌گوید!! مثل درخواست

پیامبر ﷺ از حاضران در مجلس و در بستر بیماری که فرمود: «اَيْتُونِي بِدَوَاةٍ وَكَيْفٍ»^۱ عبارتی که آن قدر واضح بود که در آن هیچ جایی برای ابهام و تأویل مقصود و معنا وجود نداشت. لذا درخواست پیامبر، از مصادیق اتم «نص» - آن هم از نوع جلی - بود. بنابراین خلیفه‌ی دوم راهی جز این نداشت که در پاسخ بگوید: «دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ لِيَهْجُرَ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»^۲ تا به زعم خویش با «نص جلی» مخالفتی نکرده باشد.

بنابراین اگر کسی همچون ابوبکر، خودش جمله‌ای را از خاتم انبیاء ﷺ شنید و معنای جمله هم واضح بود، دیگر عملاً سخن از اعتبار سند - که «ابوهریره» گفته است یا دیگران و یا نص «خفی» است یا «جلی» - معنا ندارد.

با این معنا و توجیه، صرف مخالفت ابوبکر و عمر با آن چه آقایان آن را «نص خفی» نامیده‌اند، موجب کفرشان نمی‌شود. به علاوه این آقایان در تأکید و تکمیل سخن خویش ادعای کنند که هدف پیامبر در معرفتی امیرالمؤمنین برای خلافت در ماجرای غدیر، تنها کاندیداتوری آن حضرت جهت خلافت بوده نه تعیین قطعی و غیر قابل جایگزینی جهت این امر. تعبیرشان در این خصوص، طبق نقل‌هایی که خودشان دارند، چنین است: «از آن جا که احتجاج امام به واقعه غدیر پس از زمانی است که به خلافت رسید، پس سخن پیامبر، فقط یک پیشنهاد بوده است. به این

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۶۸.

۲. این مضمون در منابع مختلف آمده، از جمله: مسند احمد حنبل، ج ۵، ص ۱۳۵؛ صحیح بخاری، ج ۷، ص ۹۴ و ج ۵، ص ۱۷۵.

معنی که از نظر من، بهتر آن است که با علی بیعت کنید. به هنگام مرگ، نیز تأکیدی بر این موضوع نکرد. لذا صحابه مصلحت دیدند دیگری را برگزینند چون نظم اسلام و آرامش مسلمین در گرو انتخاب دیگری بود.^۱

آنان این حرف‌ها را ساختند تا دو نان بخورند: یکی نان امامتی که اختصاصاً از آن اهل بیت علیهم‌السلام بود و آن را به نفع خود مصادره کنند. دوم، نانی که خلافت ابی بکر و عمر برای اکثریت والیان جوامع اسلامی درست کرد، نانی که سود قطعی اش آن بود که دیگر کسی علیه والی نشورد.

مثال دیگر

این مطلب در روایات خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دیده می‌شود و شیعه و سنی هم آن را نقل کرده‌اند که فرمود:

«أَطْفِئِ السَّرَاجَ مِنَ الْفُؤَيْسِقَةِ - وَ هِيَ الْفَأْرَةُ - لَا تُحْرِقُ بَيْتَكَ»^۲

(شب هنگام به وقت خواب) چراغ را به خاطر وجود موش خاموش کن تا خانه‌ات را آتش نزنند.

در آن روزگار، «سراج» به صورت پیه بود که در پیه‌دان می‌گذاشتند، سپس آن را روشن می‌کردند. وقتی در کنار دیواری

۱. السیرة الحلبیة، ابوالفرج نورالدین علی بن ابراهیم بن احمد حلبی شافعی، ج ۳، ص ۳۳۸.

۲. الکافی، ج ۱۳، ص ۲۴۶. به همین مضمون: مسند، احمد حنبل، ج ۲۲، ص ۱۳۵؛ صحیح، بخاری، ج ۵، ص ۳۱۳.

که از جنس چوب یا سَعْف^۱ بود، قرار داده می‌شد، به راحتی می‌شد یک موش آن را بگیرد و با خودش ببرد، آن‌گاه موجب آتش گرفتن خانه شود. پر واضح است که مقصود از این نهی، ارشاد است، نه نهی از فعل حرام. این نمونه‌ی نصّ خفی است، که پیشتر هم اشاره شد.

امروزه «زیدیه» تقریباً از ما جدا شده‌اند، یعنی قواعد فقهی آنان به اهل سنت بسیار نزدیک شده است. می‌توان گفت که تنها در دو مورد با ابوحنیفه و اهل سنت اختلاف دارند: یکی در تکبیر «نماز میت» است که بر خلاف اهل سنت، هم‌چون شیعه قائل به «پنج تکبیر» هستند؛ و دیگری در ذکر «حیّ علی خیر العمل». لیکن در بقیه‌ی احکام، هم‌چون اهل سنت، متعه را حرام می‌دانند، مسح بر جوراب و کفش را مشروع می‌دانند، و قائل به «غسل» پا در هنگام وضو هستند. به این دلیل که مُسند امام زیدی که دارند، همان مُسند حدیث سنی است.

نفرین امام صادق علیه السلام در حقّ هجوکننده‌ی زید

ذکر این نکته ضرورت دارد که جزیی از تاریخ شیعه است:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ رَاشِدٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ - علیه السلام - فَقَالَ: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! هَذَا حُكْمٌ بِنِ عِيَّاشِ الْكَلْبِيِّ يُنْشِدُ النَّاسَ بِالْكَوْفَةِ هِجَاءً كُمْ، فَقَالَ: هَلْ عَلَّقْتَ مِنْهُ بَشِيءًا؟ قَالَ: بَلَى. فَأَنْشَدَهُ:

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِدْعِ نَخْلَةٍ

و لَمْ نَرْ مَهْدِيًّا عَلَى الْجِدْعِ يُصَلَّبُ

و قَسْتُمْ بِعُثْمَانَ عَلِيًّا سَفَاهَةً

و عُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَ أَطْيَبُ

فَرَفَعَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ هُمَا يَسْتَتِفِضَانِ رَعْدَةً فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِبًا فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبَكَ، قَالَ:

فَخَرَجَ حَكِيمٌ مِنَ الْكُوفَةِ فَأَذْبَحَ، فَلَقِيَهُ الْأَسَدُ فَأَكَلَهُ، قَالَ: فَآتَى الْبَشِيرُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَخَرَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَاجِدًا وَ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَ عَدَّهُ^۱

از محمدبن راشد کلبی و او از پدرش که گفت: شخصی به حضور امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ رسیده و به ایشان عرض کرد: ای پسر رسول خدا! این «حکیم بن عیاش کلبی» در کوفه در برابر مردم، شما را هجو می‌کند. آن حضرت فرمود آیا چیزی از هجو او را یادداشت کرده‌ای؟ گفت: بلی! و چنین خواند: «ما زید را برایتان بر تنه‌ی درخت خرما به دار آویختیم و ندیدیم که مهدی‌ای بر دار آویخته شود. و شما از روی نادانی عثمان را با علی مقایسه کردید، در حالی که عثمان از علی بهتر و پاک‌طینت‌تر است». آن‌گاه امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ دستانش را به آسمان بلند کرده و در حالی که دستان مبارکش از شدت ناراحتی می‌لرزیدند، چنین دعا

۱. دلائل الإمامة، محمدبن جریر طبری امامی، ص ۲۵۳؛ مدینه معجز الأئمة الإثني عشر، سید هاشم بحرانی، ج ۵، ص ۴۲۳.

کرد: خدايا! اگر او دروغ می‌گوید، سگت را بر او مسلط گردان! راوی گوید: پس از این نفرین امام علیه السلام، «حُکیم» شبانه از کوفه بیرون آمد، گذرش به پیشه‌ی شیران افتاد، شیری با او برخورد کرد و او را خورد. آن‌گاه بشیر به حضور امام صادق علیه السلام رسید در حالی که آن حضرت در مسجد رسول خدا بود، ایشان را دید که به سجده افتاده و به پیشگاه الهی عرضه می‌دارد: حمد و سپاس از آن خدایی است که به وعده‌ای که به ما داد، (که وقتی به طور جدی او را دعا کنیم) وفا کرد و دعای ما را اجابت نمود.

این‌ها از متونی است که نمی‌توان آن‌ها را جعل شیعه‌ها دانست. با توجه به سال ولادت امام علیه السلام یعنی ۸۳ هجری و شهادت زید در سال ۱۲۲ هجری، این داستان حوالی سال‌های ۱۲۱ یا ۱۲۲ روی داده که در آن زمان حدود ۳۹ سال از سن مبارک امام علیه السلام می‌گذشته است. بنابراین نمی‌توان لرزش دست آن حضرت به هنگام نفرین را از روی کهولت و پیری دانست، بلکه این لرزش در اثر شدت غضب و ناراحتی آن حضرت از این عمل شنیع بوده است.

برای آشنایی بیشتر به جایگاه حُکیم بن عیّاش به عبارات زیر نیز توجه فرمایید:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَلَمَةَ بْنِ أَرْنَبِيلٍ: أَنَّ سَبَبَ هِجَاةِ الْكُفَيْتِ أَهْلَ الْيَمَنِ، أَنَّ شَاعِرًا مِنْ أَهْلِ الشَّامِ يُقَالُ لَهُ حُكَيْمُ بْنُ عَيَّاشِ الْكَلْبِيِّ كَانَ يَهْجُو عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام وَ بَنِي هَاشِمٍ جَمِيعًا، وَ كَانَ مُنْقَطِعًا إِلَى بَنِي أُمَيَّةَ، فَانْتَدَبَ لَهُ الْكُفَيْتُ،

فَهَجَاهُ وَ سَبَّهُ، فَأَجَابَهُ وَ لَجَّ الْهَجَاءُ بَيْنَهُمَا، وَ كَانَ الْكُمَيْتُ
يَخَافُ أَنْ يَفْتَضِحَ فِي شِعْرِهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَا وَقَعَ بَيْنَهُ وَ
بَيْنَ هِشَامٍ، وَ كَانَ يُظْهِرُ أَنَّ هِجَاءَهُ آيَاهُ فِي الْعَصَبِيَّةِ الَّتِي
بَيْنَ عَدْنَانَ وَ قَحْطَانَ.^۱

«محمّد بن سلمة بن ارنبیل» گوید: علت این‌که کمیت اهل
یمن را هجو می‌کرد، این بود که شاعری از اهل شام به نام
حکیم بن عیاش کلبی که از هواداران بنی‌امیه بود، علی‌بن
ابی‌طالب علیه السلام و همه بنی‌هاشم را هجو می‌کرد و کمیت
برای مقابله با او فرا خوانده شد. ستیزه در هجو بینشان
بالا گرفت و کمیت می‌ترسید از این‌که وی در شعرش به
امیرالمؤمنین علیه السلام جسارت کند...

با مراجعه به فرهنگ لغت «تاج العروس» و «لسان العرب» ذیل
ماده‌ی کلب، دیده می‌شود که در زبان عرب، به هر حیوان
درنده‌ای حتی شیر، «کلب» می‌گویند، و دو شاهد برای آن بیان
کرده‌اند. یکی نفرین خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است درباره‌ی «عُتْبَةُ بَنِ
أَبِي لَهَبٍ» که فرمود:

أَللّٰهُمَّ سَلِّطْ عَلَىٰ عُتْبَةَ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ، فَتَنَّاوَلَهُ الْأَسَدُ مِنْ
بَيْنِ أَصْحَابِهِ^۲

و دلیل دوم، نفرین امام صادق علیه السلام در حق «حکیم بن عیاش»
است که در بالا آورده شد.

۱. الأغانی، ج ۱۷، ص ۲۸.

۲. اعلام الوری بأعلام الهدی، طبرسی، ص ۱۴۰.

جارودیه

«جارودیه» نخستین فرقه‌ی زیدیه است که به نام برجسته‌ترین فرد آن، «ابوالجَزَّوْدِ زِیَادِ بْنِ مُنْذَرٍ»، منسوب است. براساس گزارش «ابوعیسی و زّاق»، جارودیه بر این اعتقادند که پیامبر اکرم ﷺ، امام علی علیه السلام را با ذکر اوصاف و بدون تصریح به اسم، به امامت منصوب کرده است. آن صفات به اعتقاد آنان تنها اختصاص به علی علیه السلام داشته است، لذا بر این اساس نپذیرفتن علی علیه السلام به امامت بعد از پیامبر، موجب کفر و ضلالت است. جارودیه امامت را محدود به فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام می‌دانستند و به وجود نصّ در خصوص این دو امام علیهما السلام معتقد بودند، ولی می‌گویند بعد از این سه تن، هیچ‌گونه نصّی مبنی بر امامت هیچ‌علوی وجود ندارد. اینان، هم‌چون دیگر زیدیان، بر این باور بودند که هر علّوی صحیح‌النسب از فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام، که عالم و زاهد و شجاع باشد، قیام کند و مردم را به خود دعوت نماید، امام خواهد بود.

یا آن‌که «ابوالجارود» خودش روایات نصّ بر امامت دوازده امام را از امام صادق و امام باقر علیهما السلام نقل می‌کند، ولی احتمالاً وی آن مقداری از اعتقادات خویش را که می‌توانست برای نان خوردنش در دسرهایی ایجاد کند و مربوط به ائمه‌ی پس از امامین صادقین علیهما السلام بود، در قلب خود نگه می‌داشت و آن مقداری را که در جامعه‌ی آن روز می‌توانست از آن نان بخورد، به حراج می‌گذاشت. از این رو روایاتی که در مذمتش وارد شده، کم نیست. همین دلالت بر آن دارد که وی مُضِلّ بود و نه ضالّ. از جمله

روایتی است که امام باقر علیه السلام درباره‌ی او می‌فرماید:

«ابوالجارود، هم‌نام شیطانی در دریا است که کشتی‌ها را گمراه می‌کند، ولی او در روی زمین و در خشکی افراد را گمراه می‌کند.»^۱

حسن مثنی

«حسن مثنی» فرزند امام مجتبی علیه السلام است. مادرش «خَوْلَة» دختر «منظوربن زبّان فزاری» است که «زبّان» خود شیخ قبیل «فزاره» از قبایل قوی عرب بود.

«منظوربن زبّان فزاری» از کسانی بود که اواخر حیات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمده و اسلام آورد. پیامبر به هنگام اسلام آوردنش از او قول گرفت و به او فرمود: بر تو جایز نیست پس از پدرت با زنانش ازدواج کنی! ولی او در جواب گفت: زنان پدر من، همگی جوانند و اگر من آنان را نگیرم، پس چه کسی بر این کار

۱. «شیخ طوسی» به صراحت وی را «زیدی مذهب» می‌خواند و فرقه‌ی «جارودیه» را به وی نسبت می‌دهد (طوسی، الفهرست، ص ۱۳۱؛ الرجال، ص ۱۳۵). «کشی» او را «رأس زیدیه» معرفی می‌کند (کشی، ج ۲، ص ۴۹۸، ح ۴۱۹). «ابن غضائری» معتقد است که روایات «ابوالجارود» در امامیه بیش از زیدیه گسترش یافته است (ابن غضائری، ص ۶۱). «کشی» با صراحت بیشتری روایات جرح و تضعیف ابوالجارود را نقل می‌کند؛ اخباری که با دستمایه قرار دادن نابینایی ابوالجارود، وی را سرزنش و کوردل وصف کردند، او را به «شُرحوب» - که نام شیطان نابینایی مستقر در دریا است - تعریف کرده‌اند و گفته‌اند این لقب را امام باقر علیه السلام به او داده است (کشی، ج ۲، ص ۴۹۵، ح ۴۱۳؛ ابن ندیم، ص ۲۲۷). آیت الله خوئی پس از نقل چهار روایت از رجال کشی در مذمت ابوالجارود، قرائنی بر وثاقت ابوالجارود بیان می‌کند. (معجم رجال الحدیث، سید ابوالقاسم خوئی، ج ۷، ص ۳۲۴)

شایسته است؟ و با این که اسلام طبق آیه‌ی شریفه این کار را منع نموده بود، ولی او توجّهی نکرد:

﴿وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ
إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا﴾^۱

و با زنانی که پدرانتان به همسری گرفته‌اند، ازدواج نکنید، مگر آن چه پیش از این در جاهلیت گذشت که این کاری زشت و منفور و راه و رسم بدی است.

او می‌گفت: «قَدْ سَلَفَ» که در آیه آمده، قابل اعتنا نیست و این سلف هنوز ادامه دارد. لذا کار خودش را کرد و با آنان ازدواج نمود. در زمان «عمر» هر چه دیگران کوشیدند تا «عمر» را راضی کنند و به او «حدّ نکاح زوجه‌ی اب» زده شود، «بنی فزاره» «عمر» را منصرف نمودند و او را قانع کردند تا مانع حد زدنش شود.

«زبان» در زمان عثمان با کوکبه‌ی آن چنانی به مدینه آمده و اعلام کرد می‌خواهم شریف‌ترین داماد را داشته باشم. به همین جهت، عثمان از دخترش خواستگاری کرد، ولی او نپذیرفت. در همین اثنا روزی در کوچه با امام مجتبی و امام حسین علیهما السلام مواجه شد. سراغ امیرالمؤمنین علیه السلام رفته و به ایشان اصرار کرد که می‌خواهم یکی از دخترانم را به پسر بزرگت بدهم. از این رو دخترش «خوله» را به عقد امام مجتبی علیه السلام در آورد. خوله قبلاً همسر «محمد بن طلحة بن عبیدالله» بود، که در جنگ جمل کشته شده بود. وی به دنبال این مصاهره به زوجیت امام حسن

مجتبی علیه السلام در آمد و فرزندشان را نیز «حسن» نامیدند که به خاطر هم‌نامی با پدر بزرگوارش امام مجتبی علیه السلام به «حسن مثنی» یعنی حسن دوم معروف شد.^۱

بنا بر نقل سیدبن طاووس، «حسن مثنی» روز عاشورا، در رکاب عمومی خویش امام حسین علیه السلام شجاعانه جنگید، هفده نفر از افراد دشمن را کشت و خود نیز هجده زخم برداشت. دشمنان می‌خواستند سر او را که بی‌هوش در میان کشته‌شدگان افتاده بود از بدن جدا کنند به گمان این‌که کشته شده است. ولی متوجه شدند که هنوز جان در بدن دارد. بدین‌روی «ابوحسان، اسماء بن خارجه فزاری»، و دایی «حسن مثنی» - که از اشراف کوفه و رئیس قبیله‌ی «بنی فزاره» و به نوبه‌ی خود از موجودات بسیار خبیث بود،^۲ و از سویی دختر دیگرش «هند» همسر «عبیدالله بن زیاد» بود - به یک‌باره روح قبیلگی در وجودش فوران کرد و به رگ غیرتش برخورد. لذا - با توجه به نفوذی که داشت و همیشه یکی از صدرنشین‌های مجلس ابن‌زیاد بود - پیش «عمر سعد» پا در میانی کرد و «عمر سعد» او را به وساطت «اسماء» بخشید. بدین‌سبب اجازه نداد هم‌چون سایر شهدا سرش را از بدن جدا کنند، و او را به قتل برسانند.^۳

۱. مقاتل الطالبیین، ابی‌الفرج اصفهانی، ج ۱۲، ص ۴۰۸.

۲. چون اسماء بن خارجه و خوله مادر حسن، هر دو از قبیله‌ی بنی‌فزاره بودند، لذا اسماء خود را دایی «حسن مثنی» معرفی کرد. و به لحاظ همین جایگاه قبیله «فزاره»، «حسن مثنی» را «بنو اختنا» می‌نامیدند.

۳. لهوف، سیدبن طاووس، چاپ نجف، ص ۶۱ و چاپ اسوه، ص ۱۹۱؛

در نقلی دیگر آمده که اسماء به جَلّادانی که می خواستند سر «حسن مثنی» را از بدن جدا کنند، گفت: او را تحویل من بدهید، خودم به معالجه‌ی او می پردازم و او را پس از معالجه به کوفه نزد «عبیدالله بن زیاد» می برم. اگر امیر «عبیدالله بن زیاد» خواست، او را به قتل می رساند، و اگر وساطت مرا پذیرفت، او را به من می بخشد و او زنده باقی می ماند. بدین جهت افراد دشمن از کشتن «حسن مثنی» چشم پوشیدند و او را تحویل «اسماء بن خارجه فزاری» دادند. «اسماء» هم او را به همراه کاروان اسیران اهل بیت علیهم السلام به کوفه انتقال داد؛ همان طور که پیش بینی می شد، مدت شش ماه در کوفه به معالجه وی پرداخت و پس از بهبودی او را به مدینه منتقل کرد.

«حسن مثنی» پس از تحمل دردها و سختی های فراوان، بهبود یافت و به مدینه بازگشت و با همسرش حضرت «فاطمه بنت الحسین علیها السلام» که حضرت سیدالشهداء علیه السلام خودش در کربلا خطبه‌ی عقدشان را خوانده بود،^۱ زندگی اش را ادامه داد تا این که

۱ فرسان الهیجاء در شرح حال اصحاب سیدالشهداء علیهم السلام، ذبیح الله محلاتی، ج ۱، ص ۱۲۹.

۱. در متون قدیمه آمده که عقد وی در سال ۶۱ صورت گرفته است، لذا معنایش این است که این عقد در کربلا انجام شده است. البته در داستان کربلا داستان سزایی هایی نیز صورت گرفته است، اما در خصوص مواردی از این دست و یا آنچه درباره عروسی حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام بیان شده یا می شود، جانب انصاف رعایت نشده و حق مطلب نسبت به ماوقع ادا نشده است. به اعتبار آنچه در متون قدیمه آمده است، و بر اساس شواهد تاریخی فراوان، امام علیه السلام به حسن مثنی و نیز قاسم بن الحسن قول و وعده‌ی دامادی

در سن ۳۵ سالگی، در اثر زهر «ولید بن عبدالملک مروان» مسموم و شهید شد، و او را در قبرستان بقیع به خاک سپردند^۱

عقد حسن مثنی با فاطمه بنت الحسین علیها السلام در کربلا

بر اساس منابع تاریخی به طور قطع می‌توان گفت که عقد «حسن مثنی» با «فاطمه بنت الحسین علیها السلام» در کربلا محقق شده است؛ تاگفته نشود که به جای تحقق وعده‌ی دامادی، جام شهادت را در کربلا در حلقومش ریخت. متأسفانه جنبه‌های اخلاقی کربلا برای ما کمتر تبیین شده است. به هر حال، ماجرای این ازدواج از این قرار است:

«حسن مثنی» آمد و مقابل سیدالشهداء علیه السلام ایستاد، سرش را خم کرد و گفت: من از شما دخترعمویم را خواستگاری می‌کنم. امام علیه السلام به او فرمود: پسر! هر کدام را که دوست داری برگزین! ولی او از روی شرم و حیا حرفی نزد. آن‌گاه امام به او فرمود: تو انتخاب می‌کنی یا من؟ «حسن مثنی» عرض کرد: نه! شما انتخاب کنید! امام فرمود: «سکینه» زیباتر است ولی دخترم «فاطمه» به مادرم «فاطمه علیها السلام» شبیه‌تر است.^۲

۱. داد. حسن مثنی که در آن زمان ۱۸ ساله بود و قاسم بن الحسن که ۱۴ سال از عمر شریفش سپری شده بود، هر دو، برادرزاده‌ی امام علیه السلام بودند.

۲. ریاض الابرار، سید نعمت الله جزایری، ج ۱، ص ۱۵۱؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۶۷؛ کشف الغمّة فی معرفة الائمة، علی بن عیسی اربلی، ج ۱، ص ۵۷۹.

عبدالله بن حسن مثنی

به هر حال حاصل این ازدواج، فرزندى از حسن مثنی به نام «عبدالله» بود که پس از بهبودى حسن مثنی و پیوستنش به خانواده‌ی خویش در مدینه به سال ۷۰ متولد شد. وی در سال ۱۴۵ به شهادت رسید.

ماجرای شهادتش چنین بود که در اواخر سال ۱۴۴ منصور عباسی برای ادای مناسک حج به مکه آمد. در این سفر، حدود چهارده تن از بزرگان «بنی الحسن علیهم السلام» را به جهت ترس از قیامشان، هنگام بازگشت از مکه زندانى کرد، آنها را در غل و زنجیر کشید، با خودش به «حیره» برد و از آن جا به «رَبْدَه» تبعید کرد. آنها را در زندان‌ها و سیاه‌چال‌های خوفناکی حبس کرد و در شرایط بسیار دردآوری قرار داد، به طوری که شب را از روز تشخیص نمی‌دادند.

راوی می‌گوید: پس از شهادتش جعفر بن محمد علیه السلام را دیدم که خودش را پشت یکی از ستون‌های مسجدالنبی صلی الله علیه و آله مخفی کرده و اشک از محاسن مبارکش جاری بود. پیش رفتم و دیدم می‌فرماید: خدا اهل مدینه را لعنت کند، به خدا سوگند پیمانشان با رسول خدا این نبود. عرض کردم: سرور من! پیمانشان چه بود؟ فرمود: در شب «عقبه» پیغمبر از ۷۵ نقیب اهل مدینه تعهد گرفت تا در جاهایی که از خودشان و فرزندانشان و کسانشان حمایت می‌کنند، از خانواده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز حمایت کنند و در برابر دشمنانشان از آنها دفاع نمایند. ولی به خدا سوگند، در آن روزی که به صدیقه کبری علیه السلام جسارت شد، هیچ‌کدامشان از او حمایت

نکردند. هنوز پیغمبر را غسل نداده و تجهیز نکرده بودند که خیانت بعد از خیانت را آغاز نمودند.^۱ البته در نهایت حرکتی که مهدویت در درونش قرار داشت، به دلیل وجود «نفس زکیّه» در آن به هیچ انجामी نرسید.^۲

«عبدالله بن حسن مثنی» در این اندیشه بود تا به قول مرحوم «آیت الله خوئی» علاوه بر آقازادگی، اعیانی هم بکند. زیرا نسب وی به «بنی هاشم» می‌رسید و نسب همسرش «هند» - که خود از قبل همسر سابقش یعنی پسر «عبدالملک مروان» خلیفه‌ی اموی به ثروت هنگفتی دست یافته بود - به «ابی عبیده بن عبدالله بن زَمَعَة بن الأسود بن المطلب بن أسد بن عبد العزّی» می‌رسید.

از همین روی بود که وی خود را «عبدالله محض» نامیده بود تا بدین ترتیب خودش را به لحاظ نژادی، عرب خالص معرفی کرده باشد. یعنی کسی که پدر و مادرش هر دو عرب اصیل هستند و ناخالصی ندارد، زیرا اعراب در اساس و بنا بر تفکری جاهلی که پیشینه در تفکر نژادمحورِ یهودیت داشت، «آم‌ولد» بودن را نقص به حساب آورده و مناقض شرافت می‌دانستند. آنان عرب خالص را «ابن الحُرّه» و آن را که نژاد مشترک داشت «ابن الامة» می‌نامیدند؛ نامی که برای حضرت اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام نیز

۱. اعیان الشیعة، سید محسن امین، ج ۱، ص ۶۶۶.

۲. این شاید بیشتر به خاطر وجود سادات بنی‌الحسن بود که به تعبیر مرحوم آیت الله خوئی آقازاده بودند. خود تعبیر آقازاده گاهی در رابطه با مراجع تقلید معنی پیدا می‌کند؛ یعنی گاهی کسانی هستند که از این انتساب به نفع شخصی سوء استفاده می‌کنند. این شکل دوم متأسفانه در خصوص نفس زکیّه و سادات بنی‌الحسن اتفاق افتاد.

به کار می‌بردند.

عبدالله با «محض» نامیدن خود، به ساحت مقدّس امام سجّاد علیه السلام تعریض می‌زد تا نسبت به این که مادر آن حضرت عرب نبوده و از موالی محسوب می‌شد کنایه زده باشد. البته با چنین رویکردی دو شخصیت از بزرگان و افتخارات شیعه یعنی امام علی بن الحسین علیه السلام و محمد بن ابی بکر، از موالی به شمار می‌رفتند. در حالی که وجود این دو فخر شیعه که - اشرف افراد زمان خویش بودند - این باور را به همگان، از جمله قوم عرب، القا نمود که موالی بودن، هیچ‌گونه نقصی را در شرافت پیش نمی‌آورد. در همین ارتباط از دیگر عجایب امر، نام اولین و دومین خلیفه‌ی عباسی یعنی «ابوالعباس سفاح» و «ابوجعفر عبدالله منصور عباسی» بوده است. منصور عباسی پنج سال از برادرش ابوالعباس سفاح بزرگ‌تر بود. اما مادر وی نیز امّ ولد بود،^۱ لذا از موالی محسوب می‌شد. آن‌ها موالی بودن را منافی صلاحیت و شایستگی لازم برای رسیدن به خلافت می‌دانستند، به این دلیل کار را به تعیین‌کنندگان. یعنی ابتدا کسی را که از این جهت مقبول باشد بر کرسی خلافت نشانند، تا او پس از خودش فرد مورد نظر خویش را به عنوان جانشین تعیین کند.

ماجرای ازدواج «عبدالله بن الحسن»

«عبدالملک مروان» پسرش «عبدالله» را فردی شایسته

۱. نام وی «سلامة» و از نژاد بربر بود. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۵، ص

می‌دانست که در حفاظت از مرز به هنگام مقابله با نفوذ رومیان، شایستگی‌های فراوانی از خود نشان داده بود و فتح «مصر» نیز به دست او صورت گرفته بود. عبدالملک برای او، از «هند» خواستگاری کرد.

«عبدالله» متولد سال ۵۹ هجری بود و در سال ۱۰۰ در سن ۴۱ سالگی به بیماری «طاعون» جوان مرگ شد. مرگ او «عبدالملک» را - که علاقه‌ی فراوانی نسبت به وی داشت - بسیار اندوهگین کرد. شدت علاقه «عبدالملک» نسبت به فرزندش، به حدی بود که اگر کسی به قبر این پسر جوان مرگ شده‌اش پناه می‌برد، در امان بود. همین «عبدالملک» نسبت به بعضی دیگر از اینان، این امتیاز را داشت که حتی به یک نفر از این خوارج که به دشمنی با علی علیه السلام مشهور بودند، پناه نداد. یعنی می‌توان گفت گاهی بعضی از بعض دیگر اشرفند. «عمران بن حطّان» که یکی از شعرای خوارج لعنت الله علیهم بود، در شعری به مدح قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخته بود:

يَا ضَرْبَةَ مَنْ تَقَى مَا أَرَادَ بِهَا

أَلَا لِيَبْلُغَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ رِضْوَانًا

أَنْ لِي لَأَذْكَرُهُ يَوْمًا فَأَحْسِبُهُ

أَوْفَى الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ مِيزَانًا

چه ضربتی بود! که از کسی سرزد که با زدن آن هیچ قصد و نیّتی جز این نداشت که با زدن این ضربت، به رضوان و رضایت الهی برسد. من وقتی او را یاد می‌کنم، به گمانم در ترازوی سنجش الهی باوفاترین انسان باشد.

شخصی این شعر را مقابل «عبدالملک مروان» خواند.

«عبدالملک» پرسید: شاعر این شعر کیست؟ گفت: «عمران بن حطّان». پرسید: این شعر را برای چه کسی گفته است؟ گفت: برای قاتل «علی» [عَلِيٍّ] گفته است. پرسید: آیا چنین شعری درباره‌ی قاتل «علی» گفته است، در حالی که ما در جاهلیت برای «بنی‌هاشم» ارزش بسیاری قائل بودیم و آرزو داشتیم تا همتایشان باشیم و لذا با آنان پیوند خانوادگی سببی برقرار می‌کردیم؟! لذا هرگز به «عمران بن حطّان» هر کجا باشد، پناه نخواهم داد. این بود که «عمران» ابتدا به «رُوح بن زُباع» پناه برد، سپس به «مَسْقَط» واقع در «عَمّان» که بقایای خوارج در آن جا جمع بودند، گریخت و پس از سه یا چهار سال در غربت مُرد.^۱

البته این اوضاع سیاسی اجتماعی شام، یعنی مقرّ خلافت «عبدالملک» بود که در آن روزها مذمت خوارج در آن دیار، سکه‌ی رایج بود. این مطلب، از آن جهت عرض شد تا روشن شود حتی دشمنان اهل بیت در پلیدی درجات دارند و خباثت همه‌شان به یک اندازه نیست.

محمّد بن عبداللّه بن الحسن (نفس زکیه)

پس از مرگ «عبداللّه» پسر «عبدالملک مروان»، به دستور عبدالملک، همه‌ی ثروت پسرش به عنوان ارث به همسرش «هند» رسید. از این رو «عبداللّه بن حسن بن حسن» - یا همان «عبداللّه بن حسن مثنی» که آقازاده‌ی بسیار فقیری بود - در ثروت «هند» طمع بست و از او خواستگاری کرد. هر چه به او گفتند که این زن با این

وضع مال و تعیشش به درد تو نمی‌خورد، او در جواب می‌گفت: من همه چیز، از آقایی، بزرگی و آزادگی دارم و فرزند پیغمبر هم هستم. اما مالی ندارم و بدین ترتیب، می‌خواهم مالی بیندوزم. وی با این ازدواج، ضمن بهره‌مندی از ثروت همسرش «هند»، صاحب سه پسر به نام‌های «محمد» و «ابراهیم» و «موسی الجون» شد.^۱

به اتفاق همه‌ی مورخان اهل سنت، «محمد بن عبدالله بن حسن» - یعنی پسر بزرگ «هند» که بعداً «نفس زکیه» خوانده شد - چهار سال در شکم مادرش بود. ابوالفرج داستان این دوران وی را در شکم مادرش چنین بازگو می‌کند:

«عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن الحسن» گوید: از «عبدالله بن موسی» شنیدم که می‌گفت: وقتی مادر بزرگم «هند»، عمویم «محمد بن عبدالله» را باردار بود، دوره‌ی بارداری او چهار سال طول کشید. آن‌گاه «ابوعبیده» پدر «هند» به سراغ دختر خویش آمده و به او گفت: آیا تو باردار هستی یا قصد داری شوهرت «عبدالله» را فریب دهی تا مبادا برود و همسر دیگری اختیار کند؟ هند در برابر روی خویش بسته و اجازه نمی‌داد تا

۱. دکتر «صلاح الدین مُنَجَّد» (متولد ۱۹۲۰ میلادی در دمشق، متوفای ۲۰۱۰ میلادی در ریاض) که گرایش فکری به بنی‌امیه داشت، معجمی به نام «دراسة عن الخلفاء الأمویین» به صورت الفبایی نگاشت. در صفحات ۸۳ تا ۸۵ این کتاب، داستان عبدالله بن الحسن را به تفصیل آورده است. ر.ک: الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۲۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵؛ تاریخ مدینة دمشق، ابن عساکر، ج ۲۹، ص ۳۴۳ و ۳۵۳؛ تاریخ الاسلام، الذهبی، حوادث سال ۸۱ تا ۱۰۰، ص ۴۰۲.

پدرش داخل خانه شود. به او می‌گفت: پدر جان! قسم به پروردگار کعبه که من آبستم. اما چه کنم که این جنین در شکم من جا خوش کرده و بیرون نمی‌آید! ابوعبیده به او گفت: اگر در را باز می‌کردی، آن وقت می‌دیدى چه بلایى سرت مى‌آوردم. اما افسوس که در بسته است و نمی‌دانم با تو چه کنم! آن‌گاه پس از چهار سال «محمد» را به دنیا آورد.^۱

تمام تذکره‌نویسان زیدیه و علمای نسب بالاتفاق می‌گویند که «محمد بن عبدالله بن حسن مثنی» چهار سال در شکم مادر بود و این موضوع از منظر فقه آن‌ها توجیه‌پذیر و قابل قبول است، ولی این مطلب از نظر فقه امامیه مردود است، زیرا مطابق فقه اهل بیت علیهم‌السلام کم‌ترین مدّت حمل شش ماه است و حداکثر آن نیز یک سال بیشتر نمی‌تواند باشد. نتیجه آن‌که از منظر فقه امامیه، اگر کسی بعد از مفارقت از زوجش ادّعای حمل کرده و مدّت ولادت حملش بیش از یک سال طول بکشد، قطعاً می‌توان گفت که این حمل، از آن زوج نیست. این صرفاً از آن جهت است تا کم‌ترین و بیش‌ترین مدّت حمل معلوم گردد. البته ابوحنیفه نه در بحث «قاعده‌ی فراش» قیدی را در این خصوص آورده و نه هیچ جای دیگر بلکه می‌گوید: اساساً اگر کسی زن کسی شد، حتی اگر همدیگر را پس از عقد تا لحظه‌ی مرگ نبینند، این زن هر تعداد

۱. مقاتل الطالبيين، ابی‌الفرج اصفهانی، ص ۲۰۹؛ غایة الاختصار فی بیوتات العلویة المحفوظة من الغبار، ص ۱۸ و ۱۹؛ البداية و النهایة، ابن‌کنیر، دمشق، ج ۱۰، ص ۹۵؛ الکواکب المشرقة فی أنساب و تاریخ و تراجم الأسرة العلویة الزاهرة، سید مهدی رجایی، ج ۳، ص ۳۰۹.

بچه بیاورد، متعلق به آن مرد است.^۱

پس از آن که «محمد» پسر «عبدالله بن حسن» - بعد از آن مدّت به قول تذکره‌نویسان زیدیه طولانی حمل - متولد شد، پدرش «عبدالله»، از همان بدو تولّد او را «مهدی امت» می‌خواند. از سوی دیگر، همه‌ی مسلمان‌ها وجود مقدّس مهدی آل محمد را با غیبت شناخته بودند و مهدی بدون غیبت را معتبر نمی‌دانستند، وی را به «کوه رَضوی» بین مکه و مدینه (همان جایی که مدّتی «محمد بن حنفیه» در آن جا بود) برده و در آن جا پنهانش می‌داشت، تا این که کم‌کم مهدی بودنش را در میان عامّه‌ی هوادارانش جا انداخت.^۲

۱. من خودم چنین مطلبی را که استاد مرحوم آیت الله جعفری فرموده‌اند، بعد از بررسی و تحقیق زیاد پیدا نکردم. ولی از نگاه اجمالی به منابع اهل سنت بر می‌آید که بعضی از علمای عامّه همچون «ابن شهاب زُهّری» (در الحاوی، ماوردی، ج ۱۱، ص ۲۰۵؛ المغنی، ابن قدامة، ط ۳، ج ۷، ص ۴۷۷؛ الفقه علی المذاهب الاربعة، ج ۴، ص ۵۲۳) مدّت حمل را تا هفت سال جایز دانسته‌اند. شافعی و حنابله (در مغنی المحتاج، ج ۵، ص ۸۷؛ الحاوی، ماوردی، ج ۱۱، ص ۲۰۵؛ روضة الطالبین، ج ۶، ص ۳۵۴) تا چهار سال را جایز دانسته‌اند. در نهایت می‌توان گفت علمای عامه به طور مختلف، از دو تا هفت سال را برای مدّت وضع حمل و دوران بارداری جایز دانسته‌اند. (ویراستار). مرحوم آیت الله جعفری می‌فرمودند: ای کاش ما تاریخ تحقیقی نه قصه‌گویی را می‌آموختیم، زیرا تاریخ تحقیقی زمینه و صحّت و سقم خیلی از قضایا را بیان می‌کند.

۲. مقاتل الطالبین، ابی‌الفرج اصفهانی، ص ۲۳۳؛ الفخری، ابن ططقی، ص ۱۴۸.

اجتماع ابواء

سال ۱۲۶ سالی است که نشانه‌های تزلزل در دولت بنی‌امیه ظاهر شد. مهم‌ترین شاخص برای این تزلزل، قیام عواملی از درون خود بنی‌امیه علیه «ولید بن یزید بن عبدالملک مروان» بود، یعنی یازدهمین خلیفه‌ی اموی که فردی عیّاش و بی‌بند و بار، ملحد و زندق بود. او را به خاطر تجاهر به فسق و فجور کشتند و خواستند نشان دهند که قیام علیه خلیفه‌ی بنی‌امیه و پیروزی بر او نیز امکان‌پذیر است. البته عوامل آن قیام در کمتر از شش ماه کشته شدند.

در کتاب کافی ضمن حدیثی چنین آمده که در این سال و به دنبال این ماجرا، گروهی از بنی‌هاشم، از جمله «ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس» ملقب به «سقّاح»، «ابوجعفر منصور»، «صالح بن علی»، «عبدالله بن الحسن» پدر نفس زکیّه، دو پسرش «محمد و ابراهیم» و «محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان»، در همان سال، در «ابواء» گرد آمدند تا برای رهبری آینده و قیام علیه بنی‌امیه تصمیم‌گیری نمایند.^۱

پس از سخنانی که «صالح بن علی» برای ترغیب آنان در این امر بیان کرد، «عبدالله بن الحسن» آغاز سخن کرد. او پس از حمد و

۱. منطقه‌ای است نزدیک مدینه. امتیازش به آن بود که قبر مطهر حضرت «آمنه بنت وهب» مادر پیامبر ﷺ - که ام‌الائمۃ علیها السلام نیز به شمار می‌رود - در آن‌جا قرار داشت. لذا طالبیین و علویین و هر کسی که نسب به خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله می‌رساند، خصوصاً در مسیر سفرهای حج، به آن‌جا رفت و آمد زیادی داشتند؛ نیز هرچند گاهی به آن‌جا می‌رفتند و دو سه روز می‌ماندند. به علاوه هرگاه اجتماعی داشتند، اجتماع خود را در آن‌جا تشکیل می‌دادند.

ثنای الهی خطاب به جماعت حاضر گفت:

شما می‌دانید که پسر من همان مهدی است، بنابراین باید با او بیعت کنیم. «ابوجعفر منصور» گفت: چرا شما خودتان را فریب می‌دهید! به خدا سوگند! گردنتان بیش از همه برای این نوجوان یعنی «محمد بن عبدالله بن الحسن» کج خواهد شد و مردم به هیچ کسی زودتر از او پاسخ نمی‌دهند. جماعت حاضر در پاسخ گفتند: والله راست گفتی، ما می‌دانیم او همان کسی است که تو با او بیعت کردی. آن‌گاه ابراهیم امام و «ابوجعفر منصور» و سایر کسانی که در آن جا بودند، با «محمد بن عبدالله» - که در آن زمان ۲۶ سال داشت - بیعت کردند.^۱

۱. در وجه تسمیه‌ی «ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس» نخستین خلیفه‌ی عباسی به «ابراهیم امام» گفته‌اند: بنی‌العباس قائل به این بودند که خلافت بعد از پیغمبر، از آن علی علیه السلام است و حق تعیین خلیفه‌ی بعدی نیز از آن پیغمبر است. این حق به عنوان ارث از امیرالمؤمنین علیه السلام به امام مجتبی علیه السلام رسید. از ایشان نیز به عنوان ارث به سیدالشهداء علیه السلام رسید. اما چون مادامی که پسر وجود دارد، نوه ارثی نمی‌برد، لذا به جای امام سجاد علیه السلام این حق به محمد بن حنفیه می‌رسد که از نظر نسب، هم‌رده‌ی امام حسن و امام حسین علیه السلام است. پس از وفات محمد حنفیه، ارث امامت به پسرش «ابوهاشم بن محمد بن حنفیه» رسید. ابوهاشم طی سفری که در سال ۱۰۱ هجری به شام داشت، به قصد فروش امامت و یا سهمی از آن نزد هشام بن عبدالملک رفت تا از وی صلح بگیرد. هشام که از نیت او با خبر شد، افرادی را فرستاد تا او را در «حُمیمه» یکی از آبادی‌های اطراف شام زهر داده و مسمومش کردند. او هم که متوجه شد مسمومش کرده‌اند و عن‌قریب مرگش فرا می‌رسد، با نگرانی شدیدی که از انتقال امامت به شخص دیگری داشت، متوجه حضور پسر عمویش «ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» شد

از آن جا که ایام، ایام حج بود، امام صادق علیه السلام نیز به خاطر شرکت در مراسم حج در «ابواء» حضور داشت، ولی در جمع آنان نبود. «عیسی بن حسین بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب» - که یکی از سردمداران قیام بنی الحسن جهت به دست آوردن خلافت بود - پیشنهاد داد: نخستین کاری که باید بکنید، این است که طالبیین یعنی اولاد ابی طالب را به این جمع بخوانید. او در همین راستا به «محمد بن عبدالله بن الحسن» گفت: خودم گردن هر کس از آل ابی طالب را که با تو مخالفت کند یا از بیعت با تو سر باز زند، می زنم.^۱

در آن زمان شاخص ترین منظور وی، امام صادق علیه السلام بود. لذا پیشنهاد کردند تا امام علیه السلام به آن جا آورده شود. آن ها معتقد بودند که تا ایشان نیاید، نتیجه ای از اجتماعشان نخواهند گرفت. از این رو به سراغ امام علیه السلام فرستادند و آن حضرت را مجبور به شرکت در این اجتماع مخفیانه به منظور بیعت با «محمد بن عبدالله بن الحسن» ملقب به «نفس زکیّه» نمودند. امام که از نیت آنان آگاه شد، خطاب به «عبدالله بن الحسن» - که بیش از همه در گرفتن بیعت برای فرزندش مُصرّ بود - فرمود: اولاً هنوز وقت این کار یعنی ظهور مهدی فرا نرسیده است. ثانیاً پسر تو آن مهدی موعود نیست. «عبدالله بن الحسن» که از این سخن امام به شدت خشمگین شده بود، در حالی که لباس امام را می کشید، به امام

۱ و به او پیشنهاد کرد تا امامت را به وی منتقل نماید. از این رو، وی را «ابراهیم امام» نامیدند.

۱. مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۷.

گفت: واقعیت چیز دیگری است و تو دروغ می‌گویی! به خدا قسم خدا تو را از غییش آگاه نکرده است. بلکه آن چه باعث این موضع‌گیری تو می‌شود، حسادت نسبت به پسر من است. امام علیه السلام دستی نیز بر شانه «عبدالله بن حسن» زده و فرمود:

حکومت به تو و دو فرزندت نخواهد رسید، بلکه به این (سفاح) و پس از او آن دیگری (منصور) می‌رسد، و سپس در میان فرزندان او دست به دست می‌شود تا جایی که کودکان آن‌ها نیز به حکومت می‌رسند و زنانشان مورد مشورت قرار گیرند. و بدان که این (منصور) فرزند تو محمد را در احجارالزیت (در نزدیکی مدینه) خواهد کشت و پس از او برادرش (ابراهیم) را می‌کشد.^۱

این داستان در سال ۱۲۶ روی داده است؛ اما دولت بنی‌عباس به دست «ابوالعباس سفاح» در سال ۱۳۲ تأسیس شد و پیش‌بینی امام صادق علیه السلام تحقق یافت. گاهی حتی بچه‌ها را در این دولت نوپدید به امر خلافت تعیین می‌کردند و زنان نیز حضور پر رنگی در دربار داشتند. در امور ولایتعهدی، نیز می‌توان به خبرگیری و جاسوسی، انتقال اخبار و طرف مشاوره قرار گرفتن زنان در بحران‌های عمومی و در نهایت حمایتشان از خلیفه و سلطنت اشاره کرد. این نیز، از شاخصه‌های مهم حضور زنان در دربار خلفای عباسی بود.

«محمد بن عبدالله بن الحسن» هم در میان آنان، شخصیتی بود که خود را از بچگی از دید همگان پنهان می‌کرد، ولی با مردم

مکاتبه داشت؛ و اسم خودش را مهدی می گذاشت.

آن گاه «عبدالله بن محمد بن جعفر بن ابی طالب»، نوهی حضرت ابی طالب را به آن جا آوردند؛ که در آن روزها متجاوز از صد سال از عمر شریفش گذشته و از نظر سنّی در سطح امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود و در حقیقت شیخ الطالبین به شمار می آمد.

امام صادق علیه السلام از او پرسید: شما چه کار می کنید؟ او گفت: شما امام هستید، بنابراین من تابع شما هستم. امام فرمود: من که بیعت نمی کنم، لکن تو اگر می خواهی بیعت کن! او گفت: حال که چنین است من هم بیعت نمی کنم. آن گاه هر دو را به زندان افکندند. به همین جهت، برادرزاده های عبدالله بن محمد بن جعفر تصمیم به قتل عمویشان گرفتند. لذا گفتند: ما می رویم و او را می کشیم تا دیگری او را نکشد، مبادا به لحاظ قبیله ای مجبور به مطالبه ی خونش شویم. از این رو به زندان آمدند و در مقابل چشم امام صادق علیه السلام عموی پیرشان را خفه کردند. امام صادق علیه السلام هم چنان در زندان بود، تا آن که پس از شکست نهضت محمد، از زندان بیرون آمد.

اصرار و فشار بنی الحسن به امام صادق علیه السلام

اگر بخواهیم از جنبه ی ضوابط سیاسی اسلام، قیامی را نام ببریم که قیام کنندگانش به لحاظ شرعی پاک بودند، باید از همین «بنی الحسن» نام ببریم. دامن اینان به هیچ گونه فسقی - اعم از شرب خمر، زنا، لواط، فسق، ترک نماز و ترک روزه - آلوده نشده بود. از جنبه ی نسب هم شریف بودند؛ در حالی که بنی امیه از نسب درست و صحیحی برخوردار نبودند و به انواع و اقسام فسق و

فجور شهرت داشتند. ولی مشکل اساسی بنی‌الحسن آن بود که مبنای صحیحی در اعتقادات و عصمت در سیره نداشتند. لذا عاقبتشان آن‌گونه شد که شد. آن هم در بازه زمانی عصر حضور ائمه علیهم‌السلام که هنوز فقط حدود صد و اندی سال از رحلت خاتم انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گذشته بود. اگر هم دیده می‌شود در چنین دورانی جامعه حکومت غیر الهی را می‌پذیرد، فقط دغل‌کاری و غلط‌اندازی، چاره ساز خلفای جور بود. هرچند بدون شک، اساس دعوت بنی‌العباس تشیع بود و شعارشان در راه رسیدن به قدرت، «الرضا من آل محمد» بود. بعد از آن هم که بر اریکه‌ی قدرت سوار شدند، خودشان را همان آل محمد جا زدند و به این صورت به بقیه شناساندند.

حرکت بنی‌الحسن، از روز اول بر خلاف دستور و میل صریح حضرت صادق علیه‌السلام بود. در میان ائمه علیهم‌السلام بعد از سیدالشهداء علیه‌السلام هیچ امامی به اندازه‌ی امام صادق علیه‌السلام برای بیعت گرفتن از ایشان چنین فشاری را متحمل نشد، نه تنها از ناحیه‌ی بنی‌العباس، بلکه حتی از ناحیه‌ی بستگان و نزدیکان و پسرعموهایش که شما هم باید به عنوان امامت با دیگری بیعت کنید.

سادات بنی‌الحسن و مصادره‌ی مهدویت

یکی از مواردی که از «مهدویت» به عنوان یک اصل اسلامی استفاده شد، مصادره‌ی این عنوان توسط دست‌اندرکاران قیام «بنی‌الحسن» بود. آنان در زمان سلطه‌ی بنی‌امیه، بین هواداران خویش ایجاد آمادگی نمودند و پس از تثبیت حکومت

بنی العباس، قیام خویش را عملی نمودند. در ابتدا با اصرار شدید کوشیدند تا «محمّد بن عبدالله بن الحسن» را از همان اوان کودکی به عنوان «مهدی» بشناسانند. این خود بیانگر این حقیقت است که در آن عصر، مهدویت اصل ثابتی بوده است. از این رو تمامی تلاششان بر آن بود تا از این اصل پذیرفته شده، در جهت اهداف خویش بهره برداری کنند. ولی با همه تلاش آنان، این حربه در میان بنی امیه کارگر نیفتاد. زیرا با وجود آن هم تلاش، «مروان بن محمّد» آخرین خلیفه‌ی اموی می‌گفت: این آقا یعنی «محمّد بن عبدالله» مهدی نیست. زیرا اولاً «مهدی» از اولاد امام حسین علیه السلام است، نه از اولاد امام حسن؛ و ثانیاً مادر «مهدی» مورد نظر، کنیز است، در حالی که مادر این مهدی کنیز نیست. از این رو بعد از این که کشته شد، به او عنوان دیگری دادند و او را «ذوالنفس الزکیة» نامیدند.

این نیز می‌رساند که خروج شخصی با همین لقب، در آن عصر کاملاً پذیرفته شده بوده است حتی قبل از قیام وجود مقدّس ولی عصر امام زمان علیه السلام که از نسل سیدالشهداء علیه السلام است، و روایات بر آن اذعان دارند، ولی آنها این عنوان را بر «محمّد بن عبدالله بن الحسن» تطبیق دادند. سپس وقتی دیدند که از این راه نیز به نتیجه نمی‌رسند، منکر اصل مهدویت شدند.

جعل و تحریف در روایت «اسمُه اسمی»

کتب تاریخی - از جمله دو منبع معتبر: ابوالفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» و «ابن طقطقی» در «الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة» - از تلاش جداگانه‌ی سادات

بنی‌الحسن و خلفای عباسی در جهت مصادره‌ی عقیده به مهدویت در راستای تحقق منافع خویش و معرفی خودشان به عنوان مهدی موعود روایات شیعه گزارشی ارائه داده‌اند، خلاصه‌ی آن گزارش چنین است:

حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ حَمِيدِ بْنِ سَعِيدٍ، قَالَ: لَمَّا
وُلِدَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ سُرَّ بِهِ آلُ مُحَمَّدٍ، وَكَانُوا يَرَوْنَ
عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّ اسْمَ الْمَهْدِيِّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِسْمُهُ
إِسْمِي فَأَمْلُوهُ، وَرَجَّوْهُ، وَسُرُّوا بِهِ، وَوَقَعَتْ عَلَيْهِ
الْمَحَبَّةُ، وَجَعَلُوا يَتَذَكَّرُونَهُ فِي الْمَجَالِسِ، وَتَبَاشَرَتْ بِهِ
الشَّيْعَةُ».

عبدالله بن محمد از حمیدبن سعید برای من نقل نمود که وقتی محمدبن عبدالله (نفس زکیه) متولد شد، آل محمد خوشحال شدند. آنان هم‌چنین از رسول خدا ﷺ روایت می‌کردند که فرموده است نام مهدی، محمدبن عبدالله است او هم‌نام من است. لذا به او امید بستند و آرزویشان گشت و موجب سرورشان شد و نسبت به او محبت ورزیدند و شروع کردند به این‌که در مجالس همواره از او سخن بگویند و یکدیگر را به وجود وی مژده دهند.

این بنی‌الحسن بودند که عبارت «اسمُ اَبِيهِ اسْمُ أَبِي» را جعل نموده و به این روایت اضافه کردند. سپس منصور عباسی که چنین دید، از آن جا که نام خودش «عبدالله منصور» بود، نام پسرش «محمد» را «مهدی» گذاشت. لذا اضافه‌ای که در حدیث جعل شده، کار بنی‌الحسن بود و استفاده‌کننده و اشاعه‌دهنده‌ی

آن بنی‌العباس بودند. زیرا آنان در مجالس خویش، یکدیگر را به ولادت «مهدی آل محمد» و این‌که «مهدی ما متولد شد» تذکر می‌دادند. شعرا هم پس از قیام وی، اشعاری درباره‌اش سرودند. صاحب «الفخری» در ادامه می‌گوید:

أَثَبَتْ أَبُوهَ هَذَا فِي نَفُوسِ طَوَائِفِ مِنَ النَّاسِ، وَ كَانَ
يَرَوِي أَنَّ الرَّسُولَ - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَامُهُ - قَالَ:
«لَوْ بَقِيَ مِنَ الدُّنْيَا يَوْمٌ لَطَوَّلَ اللهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ، حَتَّى يَبْعَثَ
فِيهِ مَهْدِيْنَا أَوْ قَائِمَنَا، إِسْمُهُ كَاسِمِي وَ اسْمُ أَبِيهِ كَاسِمِ أَبِي».
فَأَمَّا الْإِمَامِيَّةُ: فَيَرَوُونَ هَذَا الْحَدِيثَ خَالِيًا مِنْ «اسْمِ أَبِيهِ
كَاسِمِ أَبِي». فَكَانَ عَبْدُاللهِ الْمُحَضُّ يَقُولُ لِلنَّاسِ عَنْ ابْنِهِ
مُحَمَّدٍ: هَذَا هُوَ الْمَهْدِيُّ الَّذِي بُشِّرَ بِهِ.»

پدرش (عبدالله بن الحسن) در نفوس گروه‌هایی زیادی این را ثابت کرده و جا انداخت که مهدی مورد نظر همین پسر من است و روایت می‌کرد که پیغمبر فرموده: اگر از عمر دنیا فقط یک روز باقی بماند، خداوند آن قدر آن روز را به درازا می‌کشد که در آن مهدی ما یا قائم ما را بر می‌انگیزاند. او هم‌نام من است و پدرش نیز هم‌نام پدر من است. اما علمای امامیه این روایت را بدون عبارت «پدرش هم‌نام پدر من است» روایت می‌کنند. آن‌گاه عبدالله محض درباره‌ی پسرش محمد به مردم می‌گفت: این همان مهدی است که به او بشارت داده شده است.

شیعه امامیه اصل روایت پیامبر را قبول داشته و آن را در کتب روایی خویش آورده‌اند. لیکن در هیچ‌کدام از نقل‌هایشان، عبارت

«اسم ابیه کاسم ابی» وجود ندارد.

در ادامه این گزارش تاریخی آورده است:

قال: قُلْتُ لِمِرْوَانَ بْنِ مُحَمَّدٍ: جَدُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ،
فَأَنَّهُ يَدَّعِي هَذَا الْأَمْرَ، وَ يَتَسَمَّى بِالْمَهْدِيِّ. فَقَالَ: مَا لِي وَ
لَهُ، مَا هُوَ بِهِ وَ لَا مِنْ أَبِيهِ، وَ أَنَّهُ لِابْنِ أُمِّوَلَدٍ، وَ لَمْ
يُهْجَهُ»^۱

به مروان بن محمد (آخرین خلیفه‌ی بنی امیه که علیه او قیام شد و در جنگ کشته شد) گفتم: محمد بن عبدالله کاری جدی کرد. او ادعا کرد که خلافت، از آن اوست و اسم خودش را هم مهدی گذاشت. او به من گفت: من با او کاری ندارم، او که مهدی نیست. حتی مهدی از فرزندان پدرش هم نیست، زیرا مهدی باید ام‌ولد باشد. از این رو کاری به کارش نداشت.

در نهایت؛ پس از این که زمینه‌ای نسبی را برایش فراهم کردند، خروج کرد و عده‌ای هم با او به عنوان مهدی بیعت کردند! وقتی که در ماه رجب سال ۱۴۵ کشته شد، یک عده، از جمله «عمرو بن عبید» و برخی از یارانش اعلام کردند که این مقتول، «مهدی» نیست، بلکه «نفس زکیه» است. زیرا در روایات آن وقت، قطعی بود که قبل از خروج «مهدی»، سیدی از اولاد صدیقه طاهره علیها السلام به نام «ذوالنفس الزکیه» خارج می‌شود که دارای روح و روان پاکی است. او در نهایت شهید می‌شود و شهادت او مقدمه‌ی

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۱۹ - ۲۱۶؛ الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الاسلامیة، ابن طقطقی، ص ۱۶۵ - ۱۶۳.

خروج وجود مقدّس ولی عصر امام زمان علیه السلام است.^۱

جالب این قضیه آن است که طبق همان احادیث، بین قیام «مهدی» علیه السلام و قتل «نفس زکیه» که قرار است قبل از خروج آن حضرت صورت گیرد، تنها پانزده شب فاصله است^۲ در حالی که از ماه رجب سال ۱۴۵ یعنی قتل «نفس زکیه» که قرار است مقدّمه‌ی خروج باشد، بیش از دوازده قرن می‌گذرد؛ ولی هنوز هم که هنوز است، ذوالمقدّمه ظهور نکرده است.

امام صادق علیه السلام مکرراً می‌فرمود: والله در مصحف جدّم فاطمه برای بنی‌الحسن خلافت و ملکی نمی‌بینم. این‌ها کشته می‌شوند و به خلافت نمی‌رسند.

از آن‌جا که این مطلب مسلّم بود، برای او حسابی قائل نبودند و مهدویت او را قبول نداشتند. یقین قطعی بود به این‌که مهدی و مهدویتش در عصر و مقطع قرن دوم هجری یعنی اواخر عصر بنی‌امیه و اوائل بنی‌العباس روی نمی‌دهد. این مطلب آن‌قدر واضح بود که در چنین جوّی، حتی برای صاحب منصبان القاء فتنه هم نمی‌کرد. لذا لازم نبود تا او را بگیرند و چوبش بزنند و بخواهند وادار به اعترافش نمایند. زیرا چنین حرکاتی در آن روزگار و در چنین شرایطی در عوام مؤثر واقع نمی‌شد. به دلیل آن‌که خصوصیات وجود مقدّس مهدی آل محمد عجل الله تعالی

۱. کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۳۳۰، ح ۷؛ الخرائج و الجرائح، راوندی، ج ۳، ص ۱۱۵۴.

۲. الغیبة، طوسی، ص ۴۴۵، ح ۴۴۰؛ کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۶۴۹، ح ۲؛ الخرائج و الجرائح، راوندی، ج ۳، ص ۱۱۶۲.

فرجه الشریف معلوم بود.

گزارش‌های تاریخی درباره‌ی مهدویت «محمّد بن عبدالله بن الحسن»

«محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب» نقطه عطفی در تاریخ است که همه‌ی ویژگی‌های یک قیام - به جز مقام الهی امامت و عصمت - را دارا بود. یکی از خصوصیات بسیاری از مدّعیان مهدویت، از جمله «محمّد بن عبدالله» آن بود که قبل از این که با آنان بیعت شود، برای خود دوره‌ای را اختیار می‌کردند که در آن از چشم مردم پنهان باشند؛ تا بدین ترتیب موضوع غیبت به عنوان یکی از حقایق انکارناپذیر در مهدویت، در مورد آنان نیز محقق شده باشد. یعنی برای این مدّعیان، تمامی خصوصیات ولی عصر امام زمان علیه السلام روشن بوده است. لذا تمامی تلاششان آن بوده تا شرایط شخصی خویش - از قبیل اسم و نسب و داشتن دوره‌ای از غیبت - را با واقعیات متن روایات هماهنگ کنند و تطبیق دهند. آنان بدین سان امید داشتند که بتوانند خود را به عنوان همان مهدی موعود با همه‌ی آن ویژگی‌های مورد نظر، در اذهان مردم جامعه خویش معرفی کنند.

به عنوان نمونه می‌توان به چند گزارش تاریخی در خصوص «محمّد بن عبدالله بن الحسن» و تلاش خود و پدرش در همین راستا اشاره نمود:

۱ - «عبدالله بن الحسن» پسرش «محمّد» را از دیدگان مردم مخفی می‌داشت و به او اجازه نمی‌داد که در انظار آشکار شود.

هرگاه علت این کار را از او می پرسیدند، در پاسخ می گفت: هرگز! هنوز وقت آن نرسیده تا «محمد» ظهور کند.^۱

همین گزارش دو نکته می رساند:

اولاً امام عصر عجل الله فرجه هم نام خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله است. بنابراین هر مدّعی مهدویتی که اسمش غیر از «محمد» و با ترکیبی از «عبدالله» یا عباس و هر نام دیگری باشد، مهدی نیست، هرچند بعضی به صراحت یا کنایه قائل به مهدویت نوعیه شده باشند.

ثانیاً هرکسی - حتی در عصری که هنوز بیش از صد سال از رحلت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله نگذشته - بخواهد خود را شبیه مهدی وانمود کند، باز هم باید غیبت داشته باشد.

۲ - به نقل از «عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله بن الحسن» (که «موسی الجون» برادر پدری «محمد بن عبدالله» مورد اشاره است و پسرش که او هم «عبدالله» نام داشت، از انصار و اعوان «مهدی» مورد نظر بوده است) نقل شده است:

«محمد بن عبدالله» یعنی نفس زکیه، به هنگام تولد، خال سیاهی به شکل تخم بزرگی بین دو کتفش نمایان بود و به او «مهدی» گفته می شد و وی «پاکیزه نسب» قریبش نامیده می شد.^۲

از این گزارش تاریخی نیز دو نکته معلوم می شود:
اولاً همه مردم، علامتی را که در روایات ما درباره ی وجود

۱. مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۵۹ و ۲۶۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۳۸ و ۱۳۹.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۱۱ و ۲۱۶.

مقدّس ولی عصر امام زمان عجلایه هست، می‌شناختند. البتّه یقیناً اگر این گزارش در مورد این فرد مدّعی مهدویت صحّت داشت، او بعد از ظهور خویش تا پایان عمر برهنه راه می‌رفت، بدون این‌که نیازی به خالکوبی یا شهادت برادرزاده‌اش داشته باشد.

ثانیاً اطرافیان و یارانش برای این‌که او را در میان مردم به عنوان «مهدی» تثبیت کنند، به هر بهانه‌ای که بنا بود نامی از او برده شود، او را به لقب «مهدی» یاد می‌کردند و همواره لفظ «مهدی» را در آخر اسمش می‌افزودند و تعبیر «محمّدبن عبدالله مهدی» همواره بر سر زبان‌هایشان بود؛ زیرا بهترین راه تثبیت هر آن‌چه دلیلی شرعی ندارد، استفاده از محاورات روزمره به عنوان بهترین وسیله‌ی ارتباط جمعی برای جا انداختن آن است.

۳- شعرا و نویسندگان او را با عناوین «مهدی» و «قائم» و «امام» نام می‌بردند که سنّت خاتم‌انبیاء صلی الله علیه و آله به وجودش زنده می‌گردد. از جمله:

عمر به نقل از عیسی نقل نموده که پدرم برایم نقل کرد: زیاد، «محمّد» را سوار بر استر کرده و به بازار آورد. آن‌گاه سر و صدا و هیاهوی همه‌ی اهالی شهر به «مهدی، مهدی» برخاست. آن‌گاه او از میان مردم گریخت و دیگر تا زمانی که خروج کرد، در میان آنان ظاهر نشد.^۱

۴- عمر بن عبدالله عتّکی از عمر بن شُبّه - که از ثقات محدّثین است - از ولید بن هشام بن محمّد از سهل بن بشر از سفیان ثوری

آورده که می‌گفت: ای کاش این مهدی یعنی «محمد بن عبدالله بن الحسن» خروج کند.^۱

این هم البته بازی دیگری بود که در مقابل کلام پیامبر - که آن حضرت را دوازدهمین حجّت معرفی نموده بود - در آوردند.

۵ - مرحوم کلینی اعلی الله مقامه در ضمن «باب ما أمر النَّبِيُّ ﷺ بِالنَّصِيحَةِ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ اللَّزُومِ لِجَمَاعَتِهِمْ وَ مَنْ هُمْ؟» حدیثی آورده که راوی می‌گوید:

«سفیان ثوری» به من گفت: ما را نزد جعفر بن محمد رضی الله عنه ببر. من به همراه او به خدمت آن حضرت رفتم. وقتی رسیدیم، امام بر مرکب خویش سوار شده و آماده‌ی حرکت بود. سفیان به ایشان گفت: ای اباعبدالله! خطبه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله را که در مسجد «خَیْف» در «منا» ایراد فرموده است، برای ما بازگو فرما! فرمود: اکنون که سوار بر مرکب شده‌ام و کاری دارم. وقتی بازگشتم برایت می‌گویم. عرض کرد: به حق قرابتی که با پیغمبر داری، برایم بازگو! حضرت پیاده شد. سفیان عرض کرد: امر بفرمایید برایم کاغذ و دواتی بیاورند تا آن را بنویسم. سپس آن حضرت پس از بیان مقدمه‌ای فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ثَلَاثٌ لَا يُعْلَلُ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَ النَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ اللَّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ»

سه چیز است که دل هیچ مرد مسلمانی با آن خیانت نکند خالص نمودن عمل برای خدا، و خیرخواهی برای پیشوای مسلمانان و همراهی نمودن با جماعت مسلمین.

پس از آن که سفیان سخن امام را نوشت و بر امام عرضه کرد، امام علیه السلام بر مرکب خویش سوار شد و رفت و من و سفیان آمدیم. در بین راه سفیان به من گفت: باش تا نگاهی به این حدیث بیاندازم. پس از سخنانی که بین ما ردّ و بدل شد، به سفیان گفتم: آیا می‌دانی منظور امام علیه السلام از «ائمه‌ی مسلمین» چه بود؟ گفت: مقصودش چی بود؟ گفتم: تو خیال می‌کنی که مقصودش مثلاً معاویه بن ابی‌سفیان و یزید بن معاویه و مروان بن حکم و آنانی باشند که شهادتشان نزد ما پذیرفته نیست و مانع از خواندن پشت سرشان را جایز نمی‌دانیم؟ گفت: اگر این‌ها نیستند، پس چه کسانی اند؟ گفتم: خودش و پدرانش! گفت: راست می‌گویی؟ گفتم: بله! آن‌گاه نوشته را بیرون آورد و درید.^۱

۶ - یحیی بن علی و عمر بن عبدالله و جوهری گفته‌اند: «عمر بن شُبّه» از یعقوب بن قاسم از مادرش فاطمة بنت عمر از «آم کلثوم بنت وَهَب» که گفت:

در روایت دیده می‌شود که مردی هم‌نام پیامبر به سلطنت می‌رسد که نام مادرش سه حرفی است و حرف اول اسمش «هاء» و حرف آخر آن «دال» می‌باشد و می‌پنداشتند که او همان «محمّد بن عبدالله بن الحسن» است، که نام مادرش «هند» می‌باشد.^۲

۷ - یحیی بن علی و عمر بن عبدالله و جوهری و عتّکی، از ابوزید از عیسی بن عبدالله از ابوسلمة مُصَبِّحی از یکی از غلامان

۱. الکافی، ج ۲، ص ۳۳۶.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۱۱.

ابوجعفر منصور که نقل کرد:

ابوجعفر منصور به سراغ من فرستاد و به من گفت: کنار منبر بنشین و ببین «محمّد» چه می‌گوید. من هم رفتم. حرف‌های او را شنیدم که می‌گفت: «شما از این‌که من همان مهدی هستم، گلیه‌مند نباشید. من همان مهدی هستم». من هم این موضوع را به اطلاع ابوجعفر منصور رساندم. به من گفت: این دشمن خدا دروغ می‌گوید. مهدی پسر من است.^۱

اسم «منصور» عبدالله بود و نام شناسنامه‌ای او «منصور» بود و نام پسرش را «مهدی» گذاشته بود.

راوی می‌گوید:

برادرم «مسلم بن قُتیبَة» به من خبر داد که روزی «منصور» به سراغ من فرستاد. وقتی بر او وارد شدم، به من گفت: «محمّد بن عبدالله» خروج کرده و نام خویش را «مهدی» نهاده است. ولی به خدا سوگند او مهدی نیست. اینک مطلبی به تو می‌گویم که آن را تا کنون به کسی نگفته‌ام و بعد از تو هم به کسی نخواهم گفت. و آن این‌که: پسر من هم، آن مهدی نیست که در روایات آمده که مهدی آل محمّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و خروج می‌کند. و من صرفاً از باب تیمن و تفأل به خیر، نام فرزندم را «مهدی» نهاده‌ام.^۲

۸- در گزارشی دیگر:

وقتی «محمّد بن عبدالله» یعنی نفس زکیه خروج کرد، نامه‌ای

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۱۲.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۱۸.

به ابی جعفر منصور نوشت و به خودش لقب مهدی داد. سرآغاز آن نامه چنین بود:

از «محمّد بن عبدالله المهدی امیرالمؤمنین» به «عبدالله بن محمّد المنصور»^۱

۹- عُمَیر بن فضل خَتَمَی برایم نقل کرد:

روزی ابو جعفر منصور را دیدم که با اسب و غلام سیاهی به انتظار «محمّد بن عبدالله بن الحسن» - که از خانه‌ی پدر خویش بیرون آمده بود - ایستاده بود. وقتی محمّد از خانه بیرون آمد، ابو جعفر پرید و ردایش را گرفت و سوار شد. در همین حال که سوار بر اسب بود، ردایش از دوشش افتاد و دوباره آن را به او داد تا بر دوش خویش افکند. محمّد رفت. آن زمان من محمّد را نمی‌شناختم. از ابو جعفر پرسیدم: این چه کسی بود که این قدر به وی احترام کردی و ردایش را بر دوشش انداختی و منظم نمودی؟ گفت: مگر تو او را نمی‌شناسی؟ او «محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن» مهدی ما اهل البیت است.^۲

۱۰- منصور عباسی می‌خواست برای پسرش مهدی بیعت بگیرد. ولی پسر بزرگش «جعفر» به این کار معترض بود. آن‌گاه «منصور» دستور داد تا مردم را جمع کنند. سپس سخنوران و شعرا برخاسته و در وصف «مهدی» و فضائلش سخنان زیادی گفتند. از

۱. تاریخ ابن خلدون، ص ۴؛ سمط النجوم العوالی فی انباء الاوائل و التوالی، عبدالملک عصامی مکی، ص ۴۵۸؛ و جمهرة رسائل العرب، احمد زکی صفت، ج ۳، ص ۸۵.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۱۲؛ تیسیر المطالب فی أمالی ابی طالب، ابی طالب یحیی بن الحسین هارونی، ص ۱۳۴.

جمله‌ی آنان شاعری به نام «مطیع بن ایاس الکنانی» (۸۵ - ۱۶۹ هجری) از رؤسای زنداقه بود. او پس از آن که سخن خودش را بیان نموده و شعرش را ارائه داد، به منصور گفت: ای امیرالمؤمنین! فلانی از فلانی برای ما نقل نمود که پیامبر ﷺ فرمود: مهدی ما «محمد بن عبدالله» بوده و مادرش از ما نیست. او زمین را از عدالت پر می‌سازد همان طوری که از ستم پر شده باشد. اینک «عباس بن محمد» برادرت بر این گفته گواهی می‌دهد. سپس رو به عباس کرده و به او گفت: تو را به خدا قسم می‌دهم! آیا تو این را شنیده‌ای؟ او هم از ترس منصور گفت: بله! آن‌گاه منصور دستور داد تا با پسرش «مهدی» بیعت کنند. وقتی مجلس به پایان رسید، «عباس بن محمد» توجهی به او نکرد و به مردم گفت: آیا دیدید این زندیق بر خداوند و رسولش دروغ بست و مرا بر دروغ خویش گواه گرفت؟ و من هم از ترس شهادت دادم و همه‌ی حاضران شاهد دروغ گفتن من بودند. وقتی خبر این موضوع به «جعفر» پسر ابوجعفر منصور رسید، با «مطیع» که قبلاً با هم مراوده‌ای داشتند، قطع رابطه نمود و از او ترسید و او را از خویش طرد نمود. مبادا برود و دروغی علیه او بگوید و او مجبور شود بر آن دروغ شهادت دهد.^۱

مهدی عباسی «مطیع بن ایاس» را به خاطر این که در میان سخنوران برخاسته و برای او روایتی مبنی بر صحت مهدویتش جعل نموده بود، پاس می‌داشت.^۲

۱. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱۳، ص ۱۹۲.

۲. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱۳، ص ۲۱۳.

۱۱- «عبدالله بن جعفر» (متوفای سال ۱۷۰، از محدّثین معروف آقایان عامّه که احادیث فراوانی را از او روایت نموده‌اند) «محمّد بن عبدالله» نفس زکیه را در قیامش همراهی نمود. وقتی «محمّد بن عبدالله» کشته شد، او هم مخفی شد و هم چنان در خفا به سر برد تا این که از خلیفه برایش امان گرفتند و خلیفه هم به او امان داد. زمانی که وی بر «جعفر بن سلیمان عباسی» والی منصور بر مدینه وارد شد، جعفر از او پرسید: چه چیزی تو را واداشت تا با این مقام علمی و فقهی که داری، «محمّد بن عبدالله» را در خروجش همراهی کنی؟ او پاسخ داد: از بس برای ما درباره‌ی او روایت نقل کرده بودند، تا این که وقتی کشته شد فهمیدم دروغ است. لذا جعفر از او خجالت کشیده و رهایش نمود.^۱

۱۲- «محمّد بن هذیل بن عبیدالله»، از تعداد بی‌شماری از یارانشان آورده که می‌گفتند: «عمرو بن عبید» منکر مهدویت «محمّد بن عبدالله» بوده و می‌گفت: چگونه می‌توان پذیرفت کسی که مهدی باشد، کشته شود!^۲

یکی از امتیازات قطعی مهدی آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف پیروزی غیر قابل انکار آن حضرت است. به طوری که گزارش‌های تاریخی عامّه هم نتوانسته آن را نادیده بگیرد.

۱۳- هرگاه جعفر بن محمد رضی الله عنه «محمّد بن عبدالله بن حسن» را می‌دید، چشمانش پر از اشک می‌شد، سپس می‌فرمود: کاش

۱. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۵۶؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۵، ص ۴۷۴.

۲. مقاتل الطالبیین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۲۱۸.

می توانستم کاری کنم تا از حرف هایش دست بردارد. مردم می پندارند که او «مهدی» است، لیکن او کشته می شود و در کتاب علی - که همان مصحف فاطمه علیها السلام باشد - نام او در میان خلفای این امت وجود ندارد.^۱

امام علیه السلام این مطلب از آن جهت می فرمود تا همه بدانند که آن حضرت با «محمد بن عبدالله» دشمن نیست؛ یعنی اتهام حسادت که پدرش عبدالله امام علیه السلام را در خصوص پسرش «نفس زکیه» متهم به آن کرده بود، اتهامی ناروا و بی اساس بوده است.

اساس انحراف زیدیه و بنی الحسن و خطابیّه

به دنبال قضایا و اتفاقاتی که برای «نفس زکیه» افتاد، کم کم کلمه «مهدی» در میان زیدیه - هم چون اتفاقی که در میان «عباسیان» افتاد - به عنوان یک لقب شناخته شد. به طوری که از آن پس، دیگر از آن تلقی «مهدویت» نمی کردند. لیکن مذهب حاکم و غالب بر زیدی های امروز، مذهب «جارودیه» است.

در خصوص خلفای فاطمی مصر نیز «قاضی نعمان مصری» ادعا می کند که خلیفه فاطمی به خاطر جلوگیری از لطمه خوردن به خفا و غیبتش، خودش را «عبیدالله» معرفی می کرد. وگرنه اسم اصلی او که نام انتخابی پدر و مادرش بوده باشد، «محمد» است. او پس از قیام، اعلام کرد که اسم اصلی من همان اسم خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم است، و از این پس مرا به نام «محمد» بخوانید. این مطلب می رساند که هم نامی آن حضرت با جدش

خاتم‌الانبياء ﷺ و تحقق ظهورش پس از غیبت در نظر امت، قطعی و مسلم بوده و هست.

بدین‌سان، «غیبت» از لوازم قطعی مهدویت است، و در نظر عموم امت، بنا است امامی در حال غیبت باشد، با یقین قطعی که امت نسبت به تولدش و وجودش دارند، با همه خصوصیات که ذره‌ای نمی‌توانند کم یا زیاد شوند. چاره‌ای نیست جز این‌که چنین فردی شخص واحد، با منشأ ظاهر و واحد و مشخص و ظهور در آخرالزمان و حیات مستمر در غیبت باشد؛ اما امامی که از ناکجاآباد است، نه کسی او را می‌شناسد، نه اسمش معلوم است و نه پدر و مادرش معلومند، نمی‌تواند آن امام و مهدی موعود باشد. آن شاعر دشمن اهل بیت گفته است:

مَا أَنْ لِّلسَّرْدَابِ أَنْ يَلِدَ الَّذِي

كَلَّمْتُمُوهُ بِجَهْلِكُمْ مَا أَنَا

فَعَلَى عُقُولِكُمُ الْعَفَاءُ فَانَّتُمْ

ثَلَّثْتُمْ الْعَنْقَاءَ وَالْغِيْلَانَا

این سرداب را چه رسد که آن شخصیتی را به دنیا آورد، که شما از روی نادانی درباره‌اش سخن می‌گویید. پس خاک بر سر عقولتان که با این سخنتان خرافاتی مانند عنقاء و غیلان را ادامه دادید.^۱

راوی می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودیم. شخصی آمد و

۱. پانزده تن از دانشوران شیعی در پاسخ به این دو بیت، قطعه‌های منظوم کوتاه و بلندی سروده‌اند، که گزارشی از آن‌ها در کتاب «عطار دانش» (جشن‌نامه استاد عزیزالله عطاردی، چاپ تهران: کتابخانه مجلس، ۱۳۸۹ ش. ص ۳۹۸ - ۳۹۹ و ۴۱۵ - ۴۲۷) آمده است. (ویراستار).

گفت: «عبدالله بن الحسن» را سوار بر الاغی دیدم که عده‌ای از زیدیه دور و برش را گرفته بودند. آن‌گاه به من گفت: به سوی من! به سوی من! زیرا رسول خدا ﷺ فرمود: هر کس نماز ما را بخواند و به قبله‌ی ما نماز گزارد و ذبیحه‌ی ما را بخورد، از ما و در ذمه‌ی خداوند و رسولش است. امام صادق علیه السلام خندید و بعد از سخنانی فرمود: این مربوط به زمانی است که مسلمانان به چندین فرقه تقسیم نشده بودند، لذا در آن زمان این حرف‌ها نشانه‌ی اسلام بوده است. امروز کسی که به ولایت و امامت ما معتقد باشد، از ما است.^۱

در جای دیگر، حضرتش در خصوص بنی‌الحسن فرمود:

فَمَا وَجَدْتُ لَوْلَدِ الْحَسَنِ فِيهِ شَيْئًا^۲

من در آن (مصحف فاطمه) چیزی برای بنی‌الحسن نیافتم.

راوی می‌گوید: سپس امام فرمود: این را به کسی خبر ندهید. اما من مدتی بعد این خبر را به «معروف بن خَرَبُود» دادم و از او تعهد گرفتم که آن را به کسی نگوید. پس از مدتی به همراه «معروف» در خدمت امام صادق علیه السلام بودیم. «معروف» به امام علیه السلام عرض کرد: دوست دارم این خبر را از خود شما بشنوم. امام رو به «اسلم» نموده و به او فرمود: مگر نگفته بودم این خبر را به کسی نگو؟ اسلم گفت: فدایت گردم، من هم مثل شما از او تعهد گرفته بودم تا به کسی نگوید. امام از کوتاهی بعضی از مدعیان تشیع در

۱. بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۴۲؛ بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۵۶.

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۶۹.

شناخت دین شکایت کردند.^۱

خلاصه این‌که تشیع امر اعتقادی عمیق است و الفاظ نیست، بلکه بصیرت و هدایت است.

حدیث مفصلی در کتاب شریف کافی، کتاب الجهاد، «باب دخول عمرو بن عبید و المعتزلة علی ابی عبدالله علیه السلام» نقل شده است. راوی آن «عبدالکریم عُنْبَةَ الهاشمی»، از راویان ثقه است. و فشرده‌اش این است:

جمعی از معتزله، از جمله «عمرو بن عبید»، «واصل بن عطا»، «حَفْص بن سالم مولی ابن هُبَیْرَة» و گروهی از رؤسایشان در سال ۱۲۶ خدمت امام صادق رسیدند. همین‌که نشستند، شروع به سخن کردند: آقا شما و ما و همه مسلمانان قبول داریم که خلافت بنی‌امیه بر خلاف سیره‌ی اسلامی است. نه طبق سیره خلفای راشدین است که ما قبول داریم و نه بر سیره‌ی امیرالمؤمنین است که شما قبول دارید. ما به شما می‌گوییم: با این‌که شیعیان زیادی دارید، چرا در برابر بنی‌امیه سکوت می‌کنی؟ امام فرمود: اگر ما خروج کنیم، عمل به سیره‌ی ابوبکر و عمر برایتان کفایت می‌کند؟ «عمرو بن عبید» به نمایندگی از آنان گفت: بله! بله! امام فرمود: آن‌جا که عمر و ابوبکر با هم در سیره اختلاف داشتند، چه کنیم؟ سپس حضرت فرمود: این کار به ثمر نمی‌رسد مگر این‌که بر مدار حق متحد نشویم و از الآن تصمیم بگیریم که اگر به حکومت برسیم، چه کنیم که اختلاف پیش نیاید.^۲

۱. بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۱.

۲. الکافی، ج ۵، ص ۲۴.

اهل غلو مانند اصحاب «مُغیرة بن سعید» و «ابوالخطاب» دو نقص داشتند: یکی این که در ضمن بیان خصوصیات امامت، گوش به سخن ائمه نمی دادند؛ دیگر این که اسرار اهل بیت را فاش می کردند و چیزهایی را که نباید بگویند، می گفتند. آن ها به ظاهر، از مقدّس های زمان خود بودند، ولی خودسرانه عمل می کردند. آنان در کوفه جمع می شدند و می گفتند: «لبیک یا جعفر بن محمد»، سپس می گفتند: کسی نگفت که امام صادق علیه السلام از این کار نهی کرده است. در روایتی، «مُصادف» یکی از یاران امام صادق علیه السلام می گوید:

«وقتی خبر تلبیه ی عده ای از کوفیان را به امام صادق علیه السلام دادم، حضرت سجده کردند... و فرمودند: ای مُصادف، اگر عیسی علیه السلام در خصوص کلام نصارا که درباره ی او می گفتند، سکوت می کرد، سزاوار بود خداوند شنوایی و بینایی اش را از او بگیرد. من هم اگر درباره ی ابوالخطاب سکوت کنم، سزاوار است خداوند همین بلا را بر سرم آورد»^۱

امام هرچه نهی می کرد و می فرمود خروج نکنید، گوش نمی دادند. بلکه می گفتند ما نمی توانیم صبر بر ظلم و ظالم کنیم. همه شان هم هنگام خروج، مقاومت می کردند و یک به ده و یک به بیست می کشتند. اما همه شان کشته می شدند. البته این ها از آن سری گرفتاری هایی است که امروزه نیز بعضی از شیعیان ما بدان گرفتارند. ناگهان تصمیم به بعضی از کارها می گیرند که خلاف شرع است، بدون آن که به سایر ادله و جهات سخنان خود

دقت نظر داشته باشند. فقط می‌گویند باید هر طور شده مشکلات ریشه کن شود. مشکلات و خلاف شرع در زمان امام صادق علیه السلام هم بود، ولی ایشان نمی‌فرمود باید ریشه کن شود. آن حضرت به شیعیانش یاد داد که از راه علم وارد شوند. زیرا اساس شیعه، علم و قدرتش در بحث بوده است، نه قدرت‌نمایی ظاهری. لذا در روایت دیگری دارد که امام صادق علیه السلام به شیعیانش می‌فرماید: خدا را شکر کنید که تا مادامی که زیدیه هستند، شما می‌توانید نشر علم کنید؛ زیرا آنان خلیفه را، از این که مراقب شما باشند، به خودشان مشغول داشته‌اند. این وظیفه در جای خویش برای شیعیان در عصر غیبت بسیار مهم است؛ لذا امروز هم وظیفه ما امر به معروف و نهی از منکر زبانی یعنی نشر علم است.

غلات زیدیه، به لحاظ کشف سِرّ غالی محسوب می‌شدند، نه به لحاظ عقیده به چیزی که موجب الوهیت ائمه باشد. جوّ امنیتی و سیاسی که منصور خلیفه‌ی عباسی در محیط سنی مدینه پدید آورده بود، اقتضاء می‌کرد تا به توصیه‌ی امام صادق علیه السلام شیعیانش در کتمان عقیده‌ی خویش مراقبت‌های لازم را به خرج دهند. لذا در چنین شرایطی هرگونه افشای سِرّ کافی بود تا همان بلایی که بر سر امام مجتبی علیه السلام آوردند، بر سر امام صادق علیه السلام نیز بیاورند. از این رو اعتقاد خود به امامت امام صادق علیه السلام را پنهان می‌داشت تا اتباعش از پیرامون او پراکنده نشوند و بیانش در ظاهر مبتنی بر وحدت کلمه بود و آن را فلسفه‌ی حرکت سیاسی و مذهبی خود معرفی می‌کرد.

سوء استفاده‌ی مدّعیان ظلم‌ستیزی از مشترکات مسلمین

مرحوم ثقة الاسلام کلینی^۱ در کتاب شریف کافی، کتاب الحجّة، «باب ما یُفصلُ بهِ بَینَ الْمُحِقِّ وَ الْمُبْطِلِ فی امر الإمامة» (باب آنچه که ادّعی راستگو از دروغگو در امر امامت به وسیله‌ی آن جدا می‌شود) حدیثی آورده است. این حدیث مفصل را یکی از سادات بنی‌الحسن نقل می‌کند که خودش جزء افراد شرکت کننده در قیام بنی‌الحسن بوده است و ضمن بیان قضایای آنان، به نقل خصوصیاتشان می‌پردازد.

من عنایت داشتم که این حدیث را به لحاظ تاریخی مستحکم کنم. علت اصلی کارم این بود که بعضی‌ها از چند دهه پیش حمله به این حدیث را شروع کردند. درباره‌ی موضوع این حمله باید توضیح بدهم. انقلاب مارکسیستی به عنوان یک عمل برنامه‌ریزی شده، از قرن نوزدهم آغاز شد و تا مطلع قرن بیستم ادامه یافت، ولی به طور ناخودآگاه بسیاری از مارکسیست‌ها، قبل و بعد از آن و حتی غیرمرتبط با آن وجود داشته‌اند. اینان، به دنبال این حرکت مارکسیستی، هر قیام و حرکت انقلابی را - به صرف آن که بتوان نام آن را قیام و انقلاب نهاد - در هر برهه‌ای از تاریخ که بوده باشد، از همان جنس انقلاب مارکسیستی تلقی می‌کردند.

من در مقدمه‌ی شرحی که بر این حدیث آورده‌ام، به صورت

۱. ثقة الاسلام [که در تاریخ تشیع به مرحوم کلینی اطلاق شده] لقب بسیار مهمی است. یعنی کسی که اسلام به او اطمینان دارد. ساده‌ترین لقب هم در میان این القاب آیت الله است. زیرا همه‌ی موجودات نشانه‌ی وجود حضرت حق جلّ و علا هستند.

فشرده چند صفحه‌ای در موضوع تاریخ انقلابات درون شیعه سخن گفتم^۱ و در آن جا گفته‌ام:

قدر مسلم دو حرکت در درون جامعه‌ی شیعه روی داده، که در نهایت، سودی از بابت هیچ‌کدام از این دو، نصیب شیعه نشده است:

یکی گروهی که فکر عملی‌شان مقدّم بر گفتارشان بود، و تقریباً می‌توان گفت با «زید بن علی» رضوان الله علیه شروع شد و او آغازگر آن بود. آن‌ها می‌گفتند که ما خصوصیات خاصّ مذهبی خودمان را وسیله‌ی مبارزه با ظالمان قرار دادیم که «بنی‌الحسن» راه آن‌ها را ادامه داده و از آن‌ها پیروی نمودند. زیدیه از همین جا ساخته شد.

گروه دیگر آنانی بودند که با آن عقاید خاصّ شیعه و اندکی هم افراط در علنی کردن اعتقادات، نقشه‌ی انقلابی در سر داشتند. اینان در عصر امام باقر و امام صادق علیهما السلام به عنوان غالی شناخته شدند. غلوّ در اینان به معنی نقص در عقیده نبود؛ بلکه این‌ها را از آن جهت غالی گفته‌اند که از دستور ائمه علیهم السلام خارج شدند، مطالبی می‌گفتند که نباید علنی بگویند و قصد قیام داشتند.

بنابراین صراحتاً می‌گوییم؛ آن‌چه در کتب فَرَق در باره‌ی حرکت «مغیره بن سعید»^۲ و «ابوالخطّاب»^۳ آمده و آن‌ها را اباحی و

۱. بنگرید: تعلیقات کافی، محمدرضا جعفری، ص...

۲. مغیره بن سعید العجلی (البجلی) از موالی حاکم کوفه، «خالد بن عبدالله القسری» و از اصحاب امام باقر علیه السلام بود و از محضر ایشان استفاده می‌کرد، اما از نظر اعتقادی به غلوّ و کفر کشیده شد و نیز ادّعی الوهیت برای امام باقر علیه السلام

تارک الصلاة شناسانده‌اند، دروغ محض است. خود مورخان این‌ها را آیتی در عبادت دانسته‌اند؛ اما بنا بر قاعده‌ی «افترابیند تا دشمنت بر تو پیروز نشود»، این شایعات بر سر زبان‌ها افتاده است. اینان، از مشترکات بین باورهای مسلمین در مسیر مبارزه با باطل استفاده می‌کردند. حال تفاوتی نمی‌کند که طبق نظر و اعتقاد معتقدان به امامت، نوع خلافت الهی و عمل به تکلیف دینی باشد، یا انسانی و بر مبنای عمل به وظیفه‌ی مردمی محقق شده باشد. در هر حال، قدر مسلم نمونه‌هایی به عنوان خلافت نشان داده شده و اکثریت مسلمانانی که این مسیر را قبول دارند، آن را «خلافت راشد» نام نهاده‌اند. منظورشان از این عبارت، خلافتی است که از روی تعقل کار کرده و به مرحله‌ی رشد رسیده

کام نمود. افراد زیادی به او پیوستند و به کمک او فرقه‌ی «مغیریة» را پی‌ریزی کردند. مغیره، با جدا شدن از پیروان امام محمد باقر علیه السلام، به حامیان شاخه‌ی حسنی خاندان پیامبر پیوست. پیروانش شاید نخستین کسانی بودند که از اعقاب امام حسن بن علی علیه السلام، از جمله نفس زکیه، حمایت کردند. (دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۴۹)

۳. «ابوالخطاب، محمد بن ابی‌زینب مقلاص اسدی»، ملقب به «بَرَادِجَدَع». در منابع از او به عنوان بنیان‌گذار فرقه غالی خَطَّابیه یاد شده است و می‌بایست او را در زمره‌ی انقلابیون آغاز عصر عباسی به شمار آورد. هم‌چنین از وی به عنوان یکی از پایه‌گذاران اسماعیلیه و نیز در شمار مرتبه‌ی «ابواب» در سلسله مراتب مقدس «نُصْبِیَّة» نام برده‌اند. گزارش‌هایی نیز درباره ارتباط او با امام صادق علیه السلام - پیش از آن‌که به غلو گراید - در دست است؛ در روایتی که کلینی به نقل از علی بن عقبه آورده، ابوالخطاب سؤالات اصحاب امام صادق علیه السلام را بر آن حضرت عرضه می‌کرده و پاسخ را برای اصحاب ارسال می‌داشته است (کافی، ج ۵، ص ۱۵۰). قاضی نعمان نیز تصریح کرده که وی پیش از انحراف، از بزرگان دُعاة امام صادق علیه السلام بوده است. (کافی، ج ۲، ص ۴۱۸)

است. اینان از آن قدر مشترک بین مسلمانان استفاده می‌کردند.

مصادره به مطلوب از قیام زید

امام سوم زیدیه یعنی «محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام» حرکت خود را بر همین مبنا آغاز کرد. عبدالله دو پسر داشت. یکی محمد که در مدینه قیام کرد. او ابتدا خود را به عنوان «مهدی» شناساند و سپس «ذوالنفس الزکیة» خواند، یعنی کسی که مقدمه‌ی مهدی است و کشته خواهد شد. برادرش «ابراهیم» نیز چهارمین امام بود و در بصره قیام کرد. و هر دو کشته شدند.

تحریفی که بنی‌الحسن در خصوص قیام «زید» صورت دادند، و بهره‌ای که از آن در مسیر اهداف خویش بردند، این بود که با محور دانستن قیام «زید»، کسی را امام دانسته‌اند که خروج کند. در حالی که «زید» به عنوان امامت خروج نکرد و هیچ‌گاه خود را امام نخواند، بلکه خروج وی به عنوان امر به معروف و نهی از منکر بود.

بنی‌الحسن هرچند ادعا کردند که ما با زید موافق بودیم و می‌خواستیم او کوفه را بگیرد و ما مدینه را بگیریم، ولی در زمان زید با او موافقت نکردند. البته این فلسفه‌ی او را به نفع خویش مصادره نمودند.

آنان به هنگام قیام زید، از دور مراقب بودند تا ببینند که کار زید به کجا کشیده می‌شود؛ به طوری که حتی زید از آنان برای همراهی با خودش دعوت کرد، ولی حاضر نشدند با او به کوفه بروند.

در مقدمه‌ی صحیفه سجادیه، ضمن بیان این سند این کتاب

آورده است که راوی می‌گوید: پس از قتل «یحیی بن زید» به حضور ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام رسیدم. فرمود: هر کس از ما قبل از ظهور مهدی آل محمد علیهم السلام ظهور کند، کارش نتیجه‌ای جز مشکل‌افزایی ندارد. ولی یحیی توجه نکرده و به کار خویش ادامه داده بود.

در این جا لازم است به حدیثی در حالات جناب زید رضوان الله علیه اشاره کنم که «ابن عساکر» در «تاریخ مدینه دمشق» آورده است:

عن الولید بن محمّد الموقری، قال:

كُنَّا عَلَى بَابِ الزُّهْرِيِّ إِذْ سَمِعَ جَلْبَةً، فَقَالَ: مَا هَذَا يَا وَلِيدُ؟
فَنظَرْتُ، فَاذًا رَأْسُ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ يُطَافُ بِهِ بِإِيدِ اللَّعَابِينَ،
فَأَخْبَرْتُهُ فَبَكَا الزُّهْرِيُّ، ثُمَّ قَالَ: أَهْلَكَ أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ
الْعَجَلَةُ، قُلْتُ: وَ يَمْلِكُونَ؟ قَالَ: نَعَمْ، حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ
الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله قَالَ لِفَاطِمَةَ:
«أَبْشِرِي الْمَهْدِيَّ مِنْكَ»^۱

ما در منزل ابی محمّد بن مسلم بن شهاب زهری (محدث معروف)^۲ بودیم. که به ناگاه صدای هیاهو و جیغ و دادی

۱. تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱۹، ص ۴۷۵.

۲. زهری نخستین کسی بود که به تدوین احادیث پرداخت. هم‌چنین عنوان نخستین تابعی تدوین‌کننده‌ی حدیث را نیز به او داده‌اند. وی در عین این‌که از علما و بزرگان اهل سنت بود، روایت‌های مختلفی را از امام سجاد علیه السلام و دیگر امامان نقل کرده است. او بیشتر عمر خود را به عنوان کارگزار بنی‌امیه گذرانیده

شنیدیم. من نگاه کردم، دیدم سر زیدبن علی بازیچه‌ی دست بچه‌ها شده و دست به دست می‌شود. موضوع را به او خبر دادم. آن‌گاه زهری به گریه افتاد. سپس گفت: عجله اهل این خانه را هلاک نمود. من پرسیدم: مگر (بالاخره) این خاندان به قدرت می‌رسند؟ گفت: بلی! علی‌بن الحسین علیه السلام به نقل از پدرش به من فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام فرمود: به تو بشارت می‌دهم که مهدی از نسل تو است.

خشونت، خصلت رایج ائمه‌ی زیدیه

وقتی ائمه زیدیه‌ی یمن و نیز جاهای دیگر علیه هم قیام می‌کردند، خشونت‌های عجیبی علیه یکدیگر به خرج می‌دادند. از جمله شیخ طوسی می‌گوید:

«استاد ما شیخ مفید اعلی الله مقامه می‌گوید: «ابوطالب یحیی بن حسین هارونی» معروف به «الناطق بالحق» (۳۴۰-۴۲۴ هجری) امام زیدیه‌ی «دیلیمان» و «گیلان» همراه با برادرش - که او و برادرش هر دو سید و از بیت شیعه امامیه هستند - از ما بود و رفت و وارد زیدیه شد»^۱

او وقتی قیام کرد، به قدری خشونت به خرج داد که بقیه او را از امامت خلع کردند و کشتند. یکی از قضایایی که در حالاتش

و در دنیای آن‌ها به آن‌ها کمک می‌کرد؛ البته با توجه به متن نامه‌ای که حضرت سجاد علیه السلام به او نوشتند، و نهیب‌های کوبنده ایشان به او و امثالش می‌توان به شدت ناراحتی این امام بزرگوار، از این فرد واقف شد.

۱. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، مقدمه ج ۱، ص ۲.

نوشته‌اند، این است که: دو نفر آمدند و راجع به هفت نفر شهادت دادند که یکی از این هفت نفر کلمه‌ای را گفته که موجب ارتداد بود. همه‌ی آن‌ها منکر شدند. لذا نتوانستند تعیین کنند که کدام یکی است. او هم حکم صادر کرد که هر هفت نفر را می‌کشم تا حدّ خدا تعطیل نشود. شش نفرشان چون مظلومند به بهشت می‌روند؛ البتّه قاتل ظالم نیست، امّا من حدّ الهی را اجرا کرده‌ام. البتّه همین که «یوسف بن عمر» والی زندیق و شراب‌خوار کوفه اعلام کرد که هرکس با زید باشد و به مسجد جامع اعظم کوفه نیاید، حقّ او از بیت‌المال را قطع می‌کنیم، تمام آن‌ها که بعداً خودشان را زیدیه دانستند مثل «سلیمان بن مهران اعمش»، جواب منفی دادند و او هم در مسجد را بست. زید به در مسجد رسید. گفت: من بنا ندارم در را بشکنم، لذا شما در را بشکنید و بیایید. هر چه داد زد، یک نفر هم نیامد. در مدت چهار ساعت که زید مسجد را احاطه کرده بود، هیچ‌کس حاضر نشد بیاید. همه گفتند بگذارید کاری کنیم تا زید خودش در را بشکند تا پیش امیر این‌گونه شود که ما خواستیم برویم، ولی از شمشیر زید ترسیدیم.^۱

همان‌ها که بعدها از شهادت زید نان می‌خوردند و نیز آن‌ها که با او کشته شدند، همان شیعه‌هایی بودند که با اذن و رضای ضمنی که خودشان تشخیص می‌دادند، کشته شدند. «عبدالله بن سیّابه» نقل کرده که امام مکرراً به من پول می‌داد و می‌بردم و بین خانواده‌ی کسانی که با زید کشته شدند، تقسیم می‌کردم.

مرحوم «استاد محیط طباطبایی» در مجله‌ی نفیس «بررسی‌های تاریخی» (که قبل از انقلاب به وسیله‌ی ارتش پیرامون تحقیقات تاریخی منتشر می‌شد) طی بحثی در خصوص یکی از همین سادات طبرستان که زیدی مذهب بوده‌اند، می‌گوید: وی در «ساریه» - یعنی «ساری» فعلی - حاکم بود. یک عده در راه حمام کمین کرده و برادر آن حاکم طبرستانی را کشتند. او هم به تلافی این قتل، به حمام حمله کرده و هر از گاهی تعدادی از مردم را که در حمام بودند، می‌کشت و می‌گفت: هر کاری می‌کنم دلم به لحاظ خون برادرم آرامش پیدا نمی‌کند، وگرنه خودم می‌دانم که این کار حرام است. هنوز فقه‌م از یادم نرفته است، اما چه کنم که دلم آرام نمی‌شود.

سخن از «زیدبن علی» و فرزندش «یحیی» رضوان الله علیهما و اهداف کلی و جزئی قیامشان، فقط از آن جهت است که بدانیم در آن روزگار، ضابطه‌ی مردم در دین «عن ابی‌هریره» بود و همین تعبیر برای نفوذ در اعتقادات مردم کافی بود. در همان زمان حرف‌ها و افرادی از این قبیل در اصل تشیع وجود داشتند که برای بقای تشیع مقاومت می‌کردند و به قلب مردم نفوذ می‌کردند و آن همه احادیث ابی‌هریره کوچک‌ترین لرزشی در دینشان ایجاد نمی‌کرد. از سوی دیگر، در تمام گروه‌ها حتی گروه‌های علمی و تخصصی، افراد یکسان نبوده و از یک سطح مساوی تخصص برخوردار نیستند. تنها متخصصین هر رشته و گروه از جمله تشیع می‌توانند راجع به افراد و سطح تخصصشان اظهار نظر کنند. که فعلاً ورود به همه‌ی آن‌ها مقتضی و مناسب

نیست. و الله اعلم.

به هر حال داستان زید و پسرش نخستین محنت تشیع نبوده و نیست. تشیع، از این محنت‌ها زیاد دیده و از آن سربلند بیرون آمده است. گاهی در نتیجه‌ی محنت‌ها کسی مانند «دعبل خزاعی» و «کمیت بن زید اسدی» به سعادت می‌رسند و گاهی نیز آنانی که این محنت‌ها فرقی به حالشان نمی‌کند، دچار شقاوت می‌شوند.

در تاریخ آمده؛ به دنبال مصیبتی که در آن جسد «زید» و پسرش را آتش زدند، شیعه تا قیام بنی‌العباس کباب و گوشت بریان نمی‌خورد و تنها به گوشت مطبوخ اکتفا می‌کرد. البته از نظر توده‌ی مردم، بنی‌العباس برای انتقام قیام کردند و بر این کار هم موفق شدند. اما انتقامی که شاعر شیعی «ابوعطاء افلاح بن یسار السندی» - متوفای سال ۱۸۰ هجری که عصر امویان و عباسیان را درک کرده است - در مقام مقایسه‌ی این‌گونه آرزو می‌کند:

يَا لَيْتَ جَوْرَ بَنِي مَرْوَانَ دَامَ لَنَا

و لَيْتَ عَدْلَ بَنِي عَبَّاسٍ فِي النَّارِ^۱

ای کاش ستم مروانیان برای ما دوام می‌یافت و ای کاش عدالت بنی‌عباس را در آتش می‌انداختند.

نصّ خفی، اساس اعتقاد جارودیه

جارودیه بر این باورند که در خصوص خلافت ابوبکر و عمر

۱. المحاسن و المساوی، ابراهیم بن محمد بیهقی، ص ۲۴۶؛ المهدیه فی الاسلام، سعد محمد حسن، ص ۵۵.

«نصّ خفیّ») وجود دارد. آنان در توضیح آن می‌گویند:

اگر علی بر حق بوده باشد، با توجه به آن چه خودش از پیامبر در حق خویش شنیده بود، می‌بایست ابوبکر و عمر را تکفیر می‌کرد، در حالی که آن حضرت چنین کاری نکرد. از سوی دیگر، مخالفت ابوبکر و عمر با آن چه خودشان از پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شنیده بودند، این‌گونه نبود که رو در روی پیامبر بایستند، حرف آن حضرت را رد کنند و گفته باشند: اشتباه می‌کنی! زیرا می‌دانستند چنین عملی قطعاً به کفر خودشان منجر خواهد شد. بلکه از طرفی کلام حضرت و معنایش پیش آن‌ها مبهم بود، و از طرف دیگر در خصوص کلام آن حضرت، سخنی از صحت سند نبود که بخواهند به شیعه اتهام جعل بزنند، لذا راز مخالفتشان با سخن پیامبر را که خود مصداق نصّ بود، ابهام در معنای آن دانسته‌اند. یعنی معنای سخن را به گونه‌ای تأویل کرده‌اند که مستفاد از آن فقط امامت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام باشد نه خلافت؛ گو این‌که همین سخن نیز خودش تناقض آشکاری را در بردارد.

این بیان را از آن جهت آوردم تا بگویم: گاهی دیده می‌شود بعضی افراد، اختلافات بین‌الفریقین را چندان جدّی نمی‌گیرند و آن‌ها را از سنخ اختلافات مربوط به تقلید افراد در احکام شرعی از مراجع مختلف می‌دانند. بر این اساس، شیعه را مقلّد جعفر بن محمد عَلَيْهِ السَّلَام به عنوان یک مرجع تقلید می‌دانند و اهل سنت را مقلّد ابوحنیفه یا شافعی تلقی می‌کنند و اختلاف را صرفاً اختلافی در حدّ اختلاف دو مرجع تقلید در استنباط و اجتهاد در حکم فقهی می‌دانند.

اگر گوینده چنین سخنی را با اعتقاد بگوید، قطعاً نمی‌تواند شیعه باشد؛ زیرا اولاً امام صادق علیه السلام است، نه مرجع تقلید. ثانیاً ابوحنیفه و شافعی و هیچ‌کس دیگری نه تنها حق ندارد فتوایی مخالف و مقابل امام صادق علیه السلام داشته باشد، بلکه وظیفه‌ای جز تبعیت از فتوای امام صادق علیه السلام ندارند. زیرا امام صادق علیه السلام، در جایگاه امامت، هیچ تفاوتی با شخص خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله در احکام شرعی ندارد. البته برادران سنی ما در این جهت هم، پیغمبر را تنها یک مجتهد - هم چون دیگر مجتهدان - می‌دانند؛ غافل از آن‌که خداوند متعال فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾^۱

خداوند به شما فرمان می‌دهد تا امانات را به اهلیش برگردانید و به هنگامی که بین مردم قضاوت می‌کنید، به عدالت قضاوت کنید.

با فرض مجتهد دانستن پیامبر، ضرورتاً خدا را هم مجتهد دانسته و خویشتن را هم مجتهدی مخالف حکم و فتوای خداوند خوانده‌اند. یعنی ردّ سخن پیامبر، بدون شک مقابله با حکم الهی و ردّ تبلیغ رسول الله صلی الله علیه و آله است. در حالی که فارغ از مسأله غدیر، هیچ فرد سنی مذهبی وقتی به آیه شریفه می‌رسد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾^۲

۱. نساء / ۵۸.

۲. مائده / ۶۷.

عمومیت آن را منکر نیست. لذا نمی‌تواند بگوید: پیغمبر به عنوان بیان کننده حکم الهی حکمی را به من گفته، ولی من می‌توانم به اجتهاد خود، بر خلافش عمل کنم. امام صادق علیه السلام نیز، از نظر ما شیعیان همان جایگاه را دارد؛ لذا نمی‌توانیم فتاوی‌ای امام صادق علیه السلام را (یعنی آن چه که مسلم شده حدیث امام صادق علیه السلام است، نه آن چه من از کلام امام فهمیده‌ام) در کنار فتاوی‌ای ابوحنیفه و مالک بگذاریم و آن‌ها را با یکدیگر مقایسه کنیم. هرچند آنان امام صادق علیه السلام را مجتهدی - هم چون دیگر مجتهدان و از قبیل چهار امام اهل سنت - بدانند. قرآن مجید در مورد قتل بیان فرموده بود:

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۱

پیش از آن بلغای عرب درباره‌ی قتل عباراتی داشتند که موجزترین آن‌ها ابن عبارت بود:

«الْقَتْلُ أَنْتَى لِلْقَتْلِ»^۲

کشتن مؤثرترین عامل برای از بین بردن کشتار است.

این جمله در آن زمان رتبه‌ی اوّل در بلاغت را دارا بود، مَثَلِ اَعْلَى اِيْجَازٍ مَحْسُوبٍ مِي شَد وَ فِصْحَايِ عَرَبٍ پِيُوسْتَه بَدَانِ مِبَاهَاتٍ مِي كَرْدَنْد. اما آیه‌ی مذکوره‌ی قرآن این عبارت را کنار زده و از یادها برد. در حالی که یک مسلمان نمی‌تواند بگوید کدام یک از این دو عبارت بلیغ‌تر و کدام یک به لحاظ تأمین امنیت در

۱. بقرة / ۱۷۹.

۲. مجمع البیان، طبرسی، ج ۱، ص ۴۸۱ و ۴۸۲.

جامعه، گویاتر است.^۱

به این آیه‌ی شریفه نیز عنایت کنید:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرِهَا فَحَاطَمَلَ
السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا﴾^۲

از آسمان آبی فرو فرستاد. آن‌گاه درّه‌ها و مسیل‌ها به
وسعت خود جاری شدند و سیلاب، کف بالا آمده‌ای
برداشت.

سعدی نیز در گلستان به این مضمون اشارتی دارد:
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره بوم،^۳ خس

آیات قرآن هم چون باران رحمت الهی می‌ماند. اگر بر سر کافر
ببارد، بدان معنی است که او پاک شده است؛ هر چند اساس کفر او
انکار این آیات قرآنی باشد.
برگردیم به ادامه‌ی مطلب؛

به هر حال در عصر ما «زیدیه‌ی» فعلی «جارودیه» هستند.
یعنی معتقدند اساس خلافت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و ابوبکر و عمر،
نص پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده است؛ با این تفاوت که مبنای خلافت
علی عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ نص جلی و مبنای خلافت ابوبکر و عمر، نص خفی بوده

۱. برای اطلاع بیشتر از این شعار دوره جاهلیت؛ رک. فصلنامه لسان مبین، سال
پنجم، دوره جدید، شماره چهاردهم، زمستان ۱۳۹۲، ص ۸۲ - ۶۶، مقاله
اسلوب احتبک در قرآن کریم. [ویراستار]

۲. رعد / ۱۷.

۳. گلستان، باب اول، حکایت ۴.

است. لذا به دلیل وجود نصّ مبنی بر خلافتشان دو خلیفه اول، نمی‌توان آن‌ها را کافر دانست. در این خصوص به شعری منسوب به «کمیت بن زید اسدی رضوان الله علیه» استناد می‌کنند که اصلش سه بیت است:

أَهْوَىٰ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا

أَرْضَىٰ بِشَتْمِ أَبِي بَكْرٍ وَلَا عُمَرَ

وَلَا أَقُولُ وَإِنْ لَمْ يُعْطِيا فَدَكًّا

بِنْتِ النَّبِيِّ وَلَا مِيرَاثَهَا كَفْرًا^۱

اللَّهُ يَعْلَمُ مَاذَا يُحْضِرَانِ بِهِ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ عُدْرٍ إِذَا اعْتَدَرَا^۲

عشق و علاقه‌ی من نسبت به علی است. لیکن راضی نیستم که به آن دو خلیفه دشنام داده شود. هرچند فدک و ارث دختر پیغمبر را به او ندادند، ولی آن دو را کافر نمی‌دانم. خدا می‌داند که این دو تن در روز قیامت در پیشگاه او چه عذری می‌آورند.

این شعر، بر فرض این‌که از کمیت باشد، سیاسی است. زیرا می‌گوید: باید آن‌ها را به خاطر کاری که کردند، کافر شمرد، اما من چنین اظهار نمی‌کنم.

امروزه وضعیت زیدیه‌ی فعلی هم همین‌گونه است. این‌ها وقتی با هم جمع می‌شوند، در خفا بعضی از شخصیت‌های مشهور

۱. نسخه بدل:

وَلَا أَقُولُ إِذَا لَمْ يُعْطِيا فَدَكًّا بِنْتِ النَّبِيِّ وَمِنْهَا الضُّلْعُ قَدْ كَسَرَا
هرچند فدک را به دختر پیامبر ندادند و پهلویش را شکستند.

۲. نسخه بدل مصراع اول: اللَّهُ أَعْلَمُ مَاذَا يَأْتِيَانِ بِهِ.

صدر اسلام را لعن می‌کنند. از همین رو سخن سنی‌ها که می‌گویند: اغلب فرق شیعه و اهل سنت، زیدی مذهب‌اند، سخنی کاملاً حساب شده است. زیرا حاضرند برای تثبیت این آموزه که دو خلیفه، از مقدّسات دین هستند و اهانت به آن‌ها اهانت به دین است، چنین بگویند. لذا در پاسخ به آن‌ها، تنها و تنها یک جمله کافی است و آن استناد به جمله‌ی «فانَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ» است؛ جمله‌ای که خود آن‌ها هم شنیده و نقل کرده‌اند و نمی‌توانند منکرش شوند. در حالی که اگر بخواهیم بنا بر قول آن‌ها معنای جمله پیامبر را «خفی» بدانیم و با فهم آن‌ها از جمله پیامبر مخالفت نکنیم و کافر هم نشویم.

البته پر واضح است هر کدام از زیدیه که ملتزم به چنین تناقضاتی شود، در حفظ وحدت اسلامی بسیار فداکاری کرده است. و عملاً در میان زیدیه، چنین التزامی دیده می‌شود.

جای توضیح این نکته نیز وجود دارد: ادّعای زیدیه در خصوص آنانی که قیام کرده‌اند، این است که اینان «مهدی»‌هایی هستند که غایب شده‌اند و کشته نشده‌اند و در نهایت ظاهر خواهند شد؛ این ادّعا خودش می‌رساند که اصل وجود «مهدی» - یعنی حضور یا تولد شخصی که «مهدی» این امت است و ظهورش پس از غیبت، محقق خواهد شد - آن قدر قطعی است که اعتقاد بدان، بلا تشبیه هم چون ادّعای «اعجاز» برای اثبات «نبوت» است. یعنی همان‌سان که مدّعیان نبوت به جدّ یا به طنز ادّعای اعجاز می‌کنند و کسی به ادّعای نبوت بدون اعجاز ایمان نمی‌آورد. در ادّعای الوهیت نیز چنین است. موضوع غیبت را هم از لوازم قطعی «مهدویت» به شمار آورده‌اند.

فصل ۲

اسماعیلیه

اسماعیلیه در گزارش تاریخ

«اسماعیل بن جعفر بن محمد الصادق علیه السلام» فرزند ارشد امام صادق علیه السلام بود. مادر وی «فاطمه» دختر «حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام» معروف به «أثرم»^۱ بود. این زن به لحاظ عمود نسب، هم‌تراز امام باقر علیه السلام است؛ یعنی امام باقر فرزند سیدالساجدین فرزند امام حسین علیه السلام است، پدر «حسین اثرم» نیز امام مجتبی برادر امام حسین علیه السلام می‌باشد. لیکن حسین از اولاد آخر امام مجتبی بود و سن فاطمه مقتضی بود تا در سطح سنی امام صادق علیه السلام باشد. این زن بسیار تندخو بود و حضرت را بسیار آزار می‌داد، و تا زمانی که این فاطمه یعنی همسر اول امام علیه السلام در قید حیات بود، آن حضرت همسر دیگری

۱. کسی که دندان پیشین وی افتاده باشد.

اختیار نکرد.

داستان زیر نمونه‌ای از خلیقات او است:

فقها قائلند که در غسل ترتیبی برای جنابت، شخص می‌تواند تفریق نماید، یعنی ابتدا سرش را بشوید و بعد از آن که سرش خشک شد، سمت راستش را بشوید. آن‌گاه بعد از این که خشک شد، سمت چپش را بشوید. این حکم برگرفته از روایتی است که طی آن امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

سالی با «فاطمه» به حج رفتیم. کنیزی داشتم که از ترس همسرم «فاطمه» نمی‌توانستم با آن کنیز کاری کنم؛ تا آن‌که وقتی در «ابواء» منزل کردیم، کنیز آمد و موجبات غسل جنابت فراهم شد. کنیز گفت: اکنون چه کنم؟ اگر «فاطمه» بفهمد آزارم می‌دهد. به او گفتم: ابتدا برو سرت را بشوی و برای این‌که فاطمه از لزوجت سرش متوجه غسل کردنش نگردد، به او گفتم که سرش را بتراشد. سپس به او گفتم: طرف راستت را بشوی. خود حضرت می‌فرماید: سال بعد که با هم به حج آمدیم و هر دو مُحرم شدیم، او سوار کجاوه بود و من سوار شتر بودم. بدان‌جا که رسیدیم، از من پرسید: این‌جا کجاست؟ گفتم: این‌جا همان‌جایی است که خداوند سال قبل، حج تو را از احباط نمود! گفت: تو چرا چنین کردی؟ گفتم: آخر تحمل نمی‌کردم.^۱

مورّخان تولد «اسماعیل» را سال‌های اوّل سده دوم هجری ذکر کرده‌اند. اما با توجه به تتبعاتی که من در این باره انجام داده‌ام، سال ۱۰۰ یا ۱۰۱ هجری را به صحّت نزدیک‌تر می‌دانم.

۱. بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۶۷؛ وسائل الشیعة، ج ۲، ص ۲۳۶.

امام صادق علیه السلام تا حدود ۲۵ سال، به جز «اسماعیل» و برادرش «عبدالله» فرزند دیگری نداشت. البته این که او فرزند بزرگ امام علیه السلام بود، به تنهایی این ذهنیت را ایجاد می کرد که این ارشدیت در سنّ می تواند دلیلی بر امامت وی نیز باشد، گرچه این سخن هیچ اساسی نداشت. از همین رو بین «اسماعیل» و امام کاظم علیه السلام که از یک مادر نبودند، همین مقدار اختلاف سنّی وجود داشت.

«اسماعیل» در دو حرکت شرکت کرد. او متوجه شد در حرکت اول یعنی «قیام زیدیه» - که من حیث المجموع برایش مقبول بودند - جایی ندارد. لذا با حرکت «بنی الحسن» - که آنان نیز قیام زید را مبنا و اساس قیام خویش قرار داده و در آن تغییراتی نیز ایجاد کرده بودند - همگام شد.

او در ابتدا با دایی هایش که بنی الحسن بوده باشند، ارتباطاتی داشت؛ ولی در نهایت به آنان ضربه زد و یک یک آنان را گرفتار کرد. به تعبیر طبری و دیگران، اسماعیل قصد «عبدالله بن حسن» و به طور کلی «بنی الحسن» را مبنی بر قیام، به منصور عباسی خبر داد و باعث شد تا منصور آن همه بلا را بر سرشان بیاورد؛ همان جناب «اسماعیل» که به «اسماعیل أعرج» نیز معروف بود. در همین ارتباط، تمام کتب رجالی متأخر ما، حتی مرحوم «آیت الله خوئی» رضوان الله تعالی علیه و یا مرحوم «آیت الله حاج محمد تقی تستری» که محقق است، همه مطالب را در هم آمیخته اند.^۱

۱. روایاتی چند در مذمت جناب «اسماعیل» وجود دارد، که «رجال کشی» آنها

اسماعیل با برخی از غلات شیعه - مانند ابوالخطّاب که از ورثه‌ی «مغیره بن سعید» به شمار می‌آمدند - همکاری و ارتباطاتی داشته است و اخبار و روایات مختلفی درباره‌ی این ارتباطات وجود دارد. «مغیره بن سعید» یک سال پس از قیام زید به عنوان تصحیح قیام او قیام کرد. یعنی قیام وی نیز بر اساس وحدت کلمه بود و سرنوشتش هم معلوم بود. «اسماعیل» تفاوت خویش را با «زید» در این می‌دانست که قیام خودش را بر اساس تشیع خالص معرفی می‌کرد.

بر پایه‌ی روایتی دیگر از کَشّی، «اسماعیل» با «بَسّام صَیْرَفی» یکی از غالیان و انقلابیون شیعی در ارتباط بوده است. به دنبال دستگیری هر دو توسط عاملان حکومت عباسی، «بَسّام» کشته می‌شود و این امر باعث انتقاد شدید امام صادق علیه السلام از اسماعیل می‌گردد.^۱ «کَشّی» و نیز «شیخ الطائفة طوسی»، نقل می‌کنند که «ابوجعفر منصور» از امام صادق علیه السلام محترمانه دعوت کرد تا به عراق و کوفه آمده و به ما تبریک بگویید! وقتی امام علیه السلام به همراه فرزندش «اسماعیل» وارد کوفه شدند، راهی دارالخلافة‌ی منصور شدند. راوی این ماجرا می‌گوید:

۱. را در شرح حال بعضی آورده است. از آن‌جا که راوی این روایات افرادی مثل «ابراهیم ابن ابی‌سَمال» و «عبدالرحمن بن سَیّابه» و «فیض بن مختار»، می‌باشند، لذا مرحوم آیت الله خوئی در سند این روایات مناقشه نموده است. (ر.ک. بحوث فی الملل و النحل، جعفر سبحانی، ج ۸، ص ۷۲) - محقق.

۱. سرائر و اسرار النطقاء، جعفر بن منصور الیمن، به کوشش مصطفی غالب، ج ۱، ص ۲۵۷ - ۲۵۶؛ اختیار معرفة الرجال (رجال کَشّی)، به کوشش حسن مصطفوی، ج ۱، ص ۳۲۱ و ۳۲۵ - ۳۲۶.

«به همراه جعفر بن محمد علیه السلام دم در دارالخلافة منصور در «حیره» بودیم که «بسام» و «اسماعیل بن جعفر» را آوردند. پس از آن که آن دو تن را بر «ابوجعفر منصور» وارد نمودند، طولی نکشید که «اسماعیل بن جعفر بن محمد» را به همراه جنازه‌ی «بسام» که کشته شده بود، از دارالخلافة بیرون آوردند. آن‌گاه امام صادق علیه السلام سر برداشت و خطاب به پسرش «اسماعیل» فرمود: ای فاسق! بالاخره کار خودت را کردی؟ تو را به آتش بشارت می‌دهم.»^۱

«بسام» شیعه بود و با امام صادق علیه السلام نیز رابطه داشت. البته بعضی از آقایان این خطاب امام را تأویل نموده‌اند و گفته‌اند مخاطب امام علیه السلام «اسماعیل» نبوده، بلکه منظورش خلیفه بوده است که این هم از آن حرف‌های عجیب و غریب است. زیرا در جای خودش به لحاظ تاریخی ثابت کرده‌ام که قتل «بسام» کار «اسماعیل» بوده است. زیرا «اسماعیل» هر کسی را که با او نمی‌ساخت، لو می‌داد حتی «خطابیّه» را هم لو داد. ماجرا از این قرار بود:

اواخر سال ۱۴۴ که منصور جهت حجّ به مکه آمد، هنوز از حرکات بنی‌الحسن خبر نداشت. این اسماعیلیان بودند که آمده و «منصور» را از حرکات این‌ها خبر داده و نزد او سخن چینی کردند. هدف آن‌ها از این کار، اولاً باز کردن جای پای خودشان بود که نقشه‌شان لو رفت. ثانیاً در نظر داشتند اقدامشان مقدمه‌ی حرکت بعدی‌شان باشد تا بتوانند پس از شهادت امام صادق علیه السلام

اقدامی کرده و حرکت انقلابی مخفیانه‌ای را پایه گذارند، همان حرکتی که اساس سبک و روش اسماعیلیه شد و آغاز آن از همین جا بود.

«اسماعیل» در سال ۱۳۸ هجری در اواخر حیات امام صادق علیه السلام درگذشت. دستگاه خلافت یک یکِ هواداران و پیروانش را آتش زدند و کشتند. و این خود شاید بدان خاطر بود تا «اسماعیلیه» دم و دستگاهی نداشته باشند. امام علیه السلام با جنازه‌ی او رفتاری کرد که با احدی این‌گونه عمل نکرد. ایشان جمعیت را گرد آورد. چندین بار جنازه را باز کرد و بر او گریست و همه‌ی اهل مدینه را بر وفات او شاهد گرفت. مشروح این داستان در گزارش‌های تاریخی چنین آمده است:

«نعمانی» از «زراره بن اعین» نقل می‌کند:

بر امام صادق علیه السلام وارد شدم، در حالی که در سمت راست ایشان حضرت موسی الکاظم علیه السلام قرار داشت. به من فرمود: ای «زراره!»، «داوود بن کثیر رقی» و «حمران» و «ابوبصیر» را برایم صدا بزن. در این زمان «مفضل بن عمر» هم وارد شد. من بیرون رفتم و آنانی را که امام فرموده بود، فرا خواندم و آوردم. مردم پیوسته و پشت سر هم بر امام وارد می‌شدند، تا جایی که سی نفر در بیت ایشان جمع شدند.

وقتی مجلس آماده شد، امام فرمود: ای داوود! صورت «اسماعیل» را بگشا و آن را مکشوف کن! او هم صورت «اسماعیل» را گشود. سپس امام فرمود: ای داوود! او مرده است یا زنده؟ داوود گفت: مولای من! ایشان مرده است. پس یکایک اهل آن مجلس را

به همین منوال پیش خواند. همه اقرار کرده و می‌گفتند: مولای ما! او مرده است. سپس امام فرمود: خدایا گواه باش!
سپس دستور به غسل و حنوط او داد و دستور داد که او را در کفنش قرار دهند. آن‌گاه که از کار تجهیز او فارغ شد، به مفضل فرمود: از صورتش پرده بردار. چون چنین کرد، امام فرمود: زنده است یا مرده؟ عرض کرد: مرده است. امام فرمود: خدایا بر آنان گواه باش! سپس او را به سوی قبرش بردند. هنگامی که او را در لحد گذاشتند، باز امام فرمود: مفضل! صورتش را باز کن! و به آن جماعت فرمود: او مرده است یا زنده؟ ما یک‌صدا گفتیم: مرده است.

سپس عرضه داشت: خدای من! من گواهی دادم و اینان هم گواهی دادند. قطعاً به زودی پویندگان راه باطل در او تردید روا می‌دارند و می‌خواهند که با دهان خود نور خدا را خاموش کنند. سپس اشاره به حضرت موسی الکاظم علیه السلام کرد و فرمود: «وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»^۱ سپس او را دفن کردیم.^۲ دوباره امام همان حرف را بر ما تکرار کرد و فرمود: میت و حنوط شده و مدفون در این لحد کیست؟ گفتیم: اسماعیل. عرضه داشت: خدایا گواه باش! سپس دست حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام را گرفت و فرمود: او حق است و حق از اوست، تا زمانی که خداوند زمین و

۱. صف / ۸.

۲. «اسماعیل» در منطقه‌ی «عَرِیض» در نزدیکی مدینه وفات یافت. لیکن او را بر دوش مردم تشییع نموده و در قبرستان بقیع دفن کردند که تا پیش از روی کار آمدن وهابیان و تخریب بقیع، بر فراز مدفن «اسماعیل» بارگاهی داشته است.

هرکس را که بر روی زمین می‌باشد، به ارث ببرد.^۱

برخی منابع اسماعیلی معتقدند اسماعیل در زمان حیات پدر، از دنیا نرفته است. و برخی نیز از مسیحیان یاد گرفته و گفته‌اند که او سه روز پس از دفن، هم‌چون حضرت عیسی، از قبر خویش خارج شده و غیبت گزیده است. برخی نیز ادعا کردند که اسماعیل، مدتی پس از وفات امام صادق علیه السلام در سال ۱۵۳ هجری در بصره دیده شده، در حالی که فردی فلج را در بازار شفا داده و بینایی کوری را نیز به او برگرداند. بعضی دیگر از این منابع بر این باورند که اسماعیل هرگز نمرده و نخواهد مرد؛ زیرا او مهدی قائم است و اعلام مرگ اسماعیل در زمان پدرش صرفاً جریانی ساختگی توسط پدرش بود. زیرا آن حضرت به خاطر ترس از بنی عباس چنین شایعه‌ای گستراند تا جان اسماعیل در خطر قرار نگیرد.^۲ لذا می‌گویند: زمانی که امام صادق علیه السلام فوت کردند، امامت به او منتقل شد. بنابراین او زنده است و قیام خواهد کرد. حتی بعضی نیز ادعا کرده‌اند که امام صادق علیه السلام در حیات اسماعیل تعیین کرده بود که امام بعد از من اسماعیل است. البته این نیز از دروغ‌های قطعی است. بدین ترتیب اساس دعوت اسماعیلیه از این جا شروع شد.^۳

۱. النبیة، نعمانی، ص ۳۲۷، ح ۸؛ بحارالانوار ج ۴۸، ص ۱.
 ۲. فرق الشیعة، نوبختی، ص ۶۱؛ تاریخ و عقاید اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص ۵۶.

۳. جهت اطلاعات بیشتر، ر. ک. الرسالة فی الإمامة، احمد ابوالفوارس، ص ۳۶ و ۳۷؛ تاریخ جهان‌گشا، عظاملک جوینی، به کوشش محمد قزوینی، ج ۳،

آقایان اسماعیلیه در حال حاضر در خصوص غیبت امام مهدی علیه السلام به ما خرده می‌گیرند، اما خودشان در خصوص اسماعیل، قائل به غیبت‌اند. این‌ها از جمله ابهام‌بازی‌هایی است که سیاست در امر دین پدید آورده است، وگرنه در اصل دین ابهامی وجود نداشته و نیست؛ زیرا در عصر امامت ائمه علیهم السلام در هیچ‌یک از شوون امام زمانشان ابهامی برای مردم وجود نداشت. اما وقتی سیاست بخواهد باز یگر باشد، در دین هم ایجاد ابهام می‌کند. از این‌رو در روایات مربوط به امام زمان علیه السلام خدشه می‌کنند و آن‌ها را ضعیف می‌دانند. ولی در نهایت بنایشان بر این شد که «اسماعیل» امام باشد، ولی امام غایب باشد.

«قاضی نعمان» صاحب کتاب «دعائم الاسلام» کسی است که که حاجی نوری اعلی الله مقامه الشریف ایشان را از امامیه می‌داند به دلیل آن‌که روایاتش متعلق به قبل از امام صادق علیه السلام است، عجیب این است که او قائل به «فقه باطن» و «ظاهر شرع» است که اساسش را اسماعیلیه ایجاد کردند. البته ایشان با همه‌ی عظمتش، در خصوص او اشتباه کرده است، زیرا «قاضی نعمان» از «اسماعیلیه» بوده و آثاری فراوان از جمله همین کتاب را درباره‌ی «اسماعیلیه» نگاشته است.^۱

۱ ص ۱۴۶؛ الوافی بالوفیات، خلیل صفدی، ج ۹، ص ۱۰۲؛ اربعة کتب اسماعیلیه، تصحیح اشتروتمان، مجمع العلمی گوتنگین، ج ۳، ص ۱۴۸.

۱. «قاضی نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حیون تیمیمی مغربی»، متوفای ۳۶۳ هجری است. وی مناصب مهمی را در حکومت فاطمی بر عهده داشت و در مقطعی نیز قاضی القضاة مصر شد. کتاب «دعائم الاسلام» و ذکر الحلال و

«فتوحات مکیه» نیز مسائل فقه را از منظر باطن شرع مورد توجه قرار داده است. لذا می‌گوید ظاهر «نماز» تسبیح و حمد است ولی باطنش را فلان مطلب می‌داند. به همین ترتیب برای «طهارت» و همین‌طور دیگر ابواب فقه، قائل به ظاهر و باطن شده است.

عجیب آن‌که همین «قاضی نعمان» - که تألیفات فراوانی دارد، در کتاب «افتتاح الدعوة» و نیز کتاب «الأرجوزة المختارة» که مسشرقان نیز بسیاری از کتاب‌هایش را چاپ کرده‌اند - به امام دوازدهم روافض حمله کرده و می‌گوید: این‌ها مدعی وجود امامی شده‌اند که در سرداب غایب شده است؛ در حالی که آن‌که در سرداب غایب شد، «اسماعیل» امام ما بود که مدت‌ها در سرداب غایب بود.

البته من هم در جواب وی نوشته‌ام که او خیال کرده اعتقاد ما به امام دوازدهم، صرفاً از آن‌رو است که در سرداب غایب شده است! خیر! قضیه‌ی سرداب تنها یکی از نشانه‌های وجود آن

الحرام و القضايا و الاحكام عن اهل بيت رسول الله عليه و عليهم افضل السلام» کتابی درباره باورهای دینی و احکام فقهی مذهب اسماعیلی است که مهم‌ترین کتاب «قاضی نعمان» در فقه بوده و به سفارش خلیفه‌ی فاطمی، «المعز لدین‌الله»، نگاشته است. این کتاب، علاوه بر آن‌که تمامی ابواب معروف فقه را در بر دارد، در نخستین مبحث خود با عنوان کتاب الولاية، به برخی از مهم‌ترین باورهای اسماعیلی پرداخته است. ایمان از دیدگاه اسماعیلیان و تفاوت آن با اسلام، و نیز ولایت اهل بیت علیهم‌السلام و تشویق به فراگیری علم، مباحثی است که در این بخش مطرح شده است. این کتاب نزد اسماعیلیان جایگاه بلندی دارد. هم‌چنین برخی علمای اثنا عشری در اجتهاد خود، از آن استفاده می‌کردند.

حضرت است، آن هم صرفاً از بابت این‌که در آن جا دیده شده است. این سخن را از آن جهت آوردم که بگویم خصوصیات امام زمان علیه السلام در هر عصری معلوم بوده است؛ تا آن جا که یکی از جاهایی که دشمنان می‌روند تا حضرت را بیابند و نمی‌یابند، همین سرداب مقدّس بوده است. زیرا وقتی مأموران خلیفه می‌بینند آن حضرت وارد سرداب منزلش شد، در پی ایشان می‌روند ولی او را پیدا نمی‌کنند. سپس خادم حضرت عسکری علیه السلام می‌گوید: من به چشم خود دیدم در میان آن‌هایی که داشتند این طرف و آن طرف می‌گشتند، امام علیه السلام از سرداب بیرون آمد و از میان این‌ها گذشت، در خانه را باز کرد و بیرون رفت. ولی هیچ‌کدام از مأموران متوجه نشدند.

با این اوصاف، از نظر ما؛ اسماعیلیه هنوز جزو فِرَق شیعه و معتقد به امامت تا امام ششم هستند. هرچند در مورد امامت، اعتقادات سخیف و کاملاً غلطی دارند. از جمله آن‌که معتقدند که نمی‌شود امامت در دو برادر تحقق یابد، هرچند بنا بر اعتقاد شیعه، عدم تحقق امامت در دو برادر، موضوعی است که مربوط به پس از امام حسین علیه السلام است نه قبل از آن حضرت. و این مضمون روایات «ثبات الإمامة فی الأعقاب» است که محدثان شیعه نیز به آن پرداخته‌اند.^۱

۱. از جمله به باب «ثبات الإمامة فی الأعقاب» در کافی، کتاب الحجّة، ج ۱،

مراجعه گردد.

پسران اسماعیل بن جعفر

اسماعیل پسر امام صادق علیه السلام دو پسر به نام‌های «محمد» و «علی» داشت، همان کسانی که امام موسی بن جعفر علیه السلام در خصوص آن دو فرمود:

«پدرم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به برادرم عبدالله فرمود: مراقب دو برادرزاده‌ات باش! که در نهایت حماقت و سفاهت هستند. آن دو، از شرکای شیطان‌اند»^۱

شیخ مفید رحمته الله، از خیانت «علی بن اسماعیل» در حق عمویشان موسی بن جعفر علیه السلام که به شهادت آن حضرت نیز منجر شد، چنین گزارش می‌دهد:

سبب این‌که هارون آن حضرت را دستگیر کرده و به زندان افکند و سرانجام به شهادت رساند، جریانی است که احمد بن عبيدالله (به سند خودش) از بزرگان حدیث نقل کرده که گفته‌اند:

علت گرفتاری حضرت موسی بن جعفر - علیه السلام - این شد که هارون، پسرش (محمد امین) را به «جعفر بن محمد بن اشعث» سپرده بود تا او را تعلیم و تربیت کند. خالد بن یحیی برمکی در این باره به جعفر بن محمد حسد برده و با خود اندیشید که اگر خلافت به آن پسر «محمد امین» برسد، منصب وزارت از دست من و فرزندانم بیرون خواهد رفت. زیرا «جعفر بن محمد بن اشعث» که معلّم «امین» است، همه‌کاره خواهد شد و روی سوابقی که با برمکیان

۱. اختیار معرفة الرجال، کشی، ج ۲، ص ۵۴۲، ذیل حدیث ۴۷۸.

دارد، دست ما را از کار کوتاه خواهد کرد. از این رو درباره‌ی «جعفر بن محمد» که معتقد به امامت موسی بن جعفر و از شیعیان بود، حيله‌ای اندیشید. به همین منظور، وی راه مراوده و دوستی را با «جعفر بن محمد» گشود، به خانه‌ی او رفت و آمد کرد، کارهای او را تحت نظر گرفت، همه را به «هارون» گزارش می‌داد و مقداری هم خود بر آن می‌افزود تا در هارون مؤثر افتد.

روزی «خالد برمکی» به برخی از نزدیکان خود گفت: آیا مردی از خاندان ابی‌طالب را می‌شناسید که فقیر و تنگدست باشد و من به وسیله‌ی او به هدف خویش نائل گردم؟ از همین رو وی را به علی بن اسماعیل بن جعفر، برادرزاده‌ی امام کاظم علیه السلام راهنمایی کردند. یحیی بن خالد مبلغی برای «علی بن اسماعیل» فرستاد و او را به آمدن نزد «هارون» در بغداد ترغیب کرده و وعده‌ی پول بیشتری در بغداد را به او داد. «علی بن اسماعیل» آماده‌ی حرکت به بغداد شد.

امام کاظم علیه السلام از جریان باخبر شد و او را طلبید و به او فرمود: ای برادرزاده! به کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: به بغداد. فرمود: برای چه می‌خواهی به بغداد بروی؟ گفت: بدهکارم و دستم خالی است. حضرت فرمود: من بدهی تو را می‌پردازم و زیاده بر آن نیز به تو خواهم داد! «علی بن اسماعیل» توجهی به فرمایش امام نکرده، تصمیم به رفتن گرفت. بار دوم حضرت او را طلبید و فرمود: آیا بالاخره تو خواهی رفت؟ گفت: آری، جز رفتن چاره‌ای ندارم. امام به او فرمود:

«أَنْظُرْ يَا بْنَ أَخِي وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تُؤْتِمَّ أَوْلَادِي»

ای فرزند برادرم! خوب فکر کن و از خدا بترس، و فرزندان مرا یتیم مکن!
و دستور داد سیصد دینار و چهار هزار درهم پول به او بدهند.

چون از پیش آن حضرت برخاست، آن بزرگوار رو به حاضران مجلس کرد و فرمود: به خدا سوگند او برای ریختن خون من با سخن چینی خود، فرزندان مرا یتیم خواهد کرد! آنان گفتند: فدایت شویم! تو با این‌که این جریان را می‌دانی، پس چرا درباره‌ی او نیکی و احسان می‌کنی؟

حضرت فرمود: آری، پدرم از پدرانش از رسول خدا ﷺ حدیث فرمود که: هرگاه رحم و خویشاوندی بریده شده و دوباره پیوند گیرد، آن‌گاه دوباره قطع گردد، خدا او را خواهد بُرید. من می‌خواهم پس از این‌که او از من بُرید، من آن را پیوند دهم تا اگر بار دیگر او از من بُرید خدا از او ببرد.

«علی بن اسماعیل بن جعفر» روانه شد و خود را به «یحیی بن خالد» رساند. یحیی آن‌چه درباره‌ی کار موسی بن جعفر رضی الله عنه می‌خواست، از او پرسید و مقداری هم بر آن‌چه که از وی شنیده بود، می‌افزود و به هارون گزارش می‌کرد. آن‌گاه خود «علی بن اسماعیل» را به نزد هارون برد. هارون از حال عمویش «موسی بن جعفر رضی الله عنه» از او پرسید. اسماعیل شروع به سعایت و بدگویی کرده و گفت: پول‌ها و اموالی را از شرق و غرب برای او می‌آورند و اخیراً مزرعه‌ای در مدینه به سی هزار دینار خریده که نام

آن «یسیر» است. صاحب آن مزرعه وقتی پول را برایش بردند، گفت: من از این دینارها نمی‌خواهم و دینارهای من باید چنین و چنان باشد (و یک قسم دیگری از پول نقد را نام برد). عمویم موسی بن جعفر علیه السلام فوراً دستور داد آن پول را برگردانده و سی هزار دینار، از همان نوع پول نقدی که صاحب مزرعه معین کرده بود، برای او آوردند!

با شنیدن این جریان، هارون دستور داد دویست هزار درهم به «علی بن اسماعیل» بدهند تا به وسیله‌ی آن پول، به زندگی خود سر و سامان بدهد. «علی بن اسماعیل» جایی را در شرق بغداد برای سکونت اختیار کرد. در همان ایامی که چشم به راه بود تا فرستادگان هارون پول‌های وعده داده شده را برایش بیاورند، روزی در بیت الخلا دچار اسهال شدیدی شده و همه‌ی دل و روده‌ی او بیرون ریخت و در همان جا افتاد. ملازمانش جریان را فهمیدند و آمدند. هرچه کردند آن‌ها را به جای خود باز گردانند، نشد. به ناچار او را با همان حال بیرون آوردند و او در حال جان‌کندن بود که پول‌های هارون رسید. اما او می‌گفت: من در حال مُردن، این پول را برای چه کار می‌خواهم؟!^۱

به دنبال این داستان بود که هارون، موسی بن جعفر علیه السلام را بازداشت و زندان کرد. خودش راهی حجاز شد. آن‌گاه در مسجدالنبی رو به قبر رسول الله صلی الله علیه و آله کرد و چنین گفت: «یا رسول الله! من می‌دانم این فرزند شماست! لیکن این شق عصای مسلمین کرده است.» این بهانه‌ای بود تا حکام بی‌اصل و

نسب مسلمین، هر چند گاهی، هر آن کس را که بخواهند؛ بکشند؛ به بهانه‌ی شقّ عصای مسلمین، که مردم را دو نیم کرده و تفرقه در جامعه پدید آورده‌اند و در نتیجه قابل اعتماد نیستند.

«محمد بن اسماعیل» برادر بزرگ‌تر و نخستین «امام مستور» اسماعیلیان و «ناطق هفتم» آنان به شمار می‌رود که در حدود سال ۱۲۰ و به روایتی در ۱۳۲ ق در مدینه به دنیا آمد. وی به هنگام شهادت جدّش ۲۶ ساله بود. امام جعفر صادق علیه السلام او و برادرش «علی» را مخفی کرد. «محمد بن اسماعیل» از ترس هارون - که دستور دستگیری او را صادر کرده بود - از مدینه گریخت، به شهرهای مختلفی هجرت کرد، سرانجام در «فرغانه» درگذشت و همان جا دفن شد.^۱

در منابع رجالی شیعه، مطلب خاصی درباره‌ی «محمد بن اسماعیل» نیامده است. بنا به نقل کلینی، محمد بن اسماعیل پیش از سفر به بغداد، نزد عمویش، امام موسی کاظم علیه السلام، آمد و ایشان سه بار او را سفارش به ترس از خونشان نمودند؛ اما محمد به نزد هارون در بغداد رفت و از امام سعایت کرد و از خلیفه صله گرفت.^۲

دسترسی نداشتن اسماعیلیان به محمد بن اسماعیل سبب شد تا به او لقب «المکتوم» داده شود و وی را شخصیتی با خصایص ویژه معرفی کردند و برای او ارزش و اهمیت والایی در نظر بگیرند. تبلیغات اسماعیلیان از زمان او در حجاز آغاز شد. داعیان «محمد»

۱. تاریخ اسماعیلیه، عارف تامر، ص ۱۱۸ - ۱۱۷.

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰۰.

به اقصی نقاط فرستاده شدند، در هر جایی برایشان «دارالهیجره» ای بنا گردید و سیستم تبلیغاتی گسترده‌ای پایه‌گذاری شد که مراتب آن به تثلیث مسیحیت شباهت داشت.^۱ اعتقاد به مهدویت «محمد بن اسماعیل» در میان اکثریت اسماعیلیان نخستین رسوخ پیدا کرد و تبلیغات گسترده‌ای در این خصوص رواج یافت.

علی بن جعفر الصادق علیه السلام

«علی بن جعفر» برادر کوچک امام موسی بن جعفر علیه السلام و کوچک‌ترین فرزند امام صادق علیه السلام بود. آن بزرگوار هرگز از برادر بزرگوارش امام کاظم علیه السلام جدا نشد و همیشه همراه و پشتیبان وی بود. خودش فرموده است: همگام با برادرم، در حالی که اهل و عیالش را همراه داشت، چهار مرتبه پیاده به عمره مشرف شدم.^۲ «محمد بن حسن بن عمار» می‌گوید: روزی در مدینه به خدمت «علی بن جعفر» نشسته بودم که «ابو جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام» در مسجد رسول خدا بر او وارد شد. «علی بن جعفر» از جای خویش برجست و بدون کفش و عبا نزد او شتافت و دستش را بوسید و احترامش کرد. ابو جعفر علیه السلام به او فرمود: ای عموا! بنشین، خدایت رحمت کند. او گفت: آقای من! چگونه بنشینم، در حالی که شما ایستاده باشی؟! چون علی بن جعفر به جایگاه خود برگشت، اصحابش او را سرزنش کرده، گفتند: شما عموی پدر

۱. عبیدالله مهدی، حسن ابراهیم حسن و شرف طه، ص ۳۸ - ۳۷.

۲. قرب الاسناد، حمیری، ص ۱۲۲.

او (امام رضا علیه السلام) هستید، این چه رفتاری است که با او می‌کنید؟! ایشان دست به ریش خود گرفته و گفت: خاموش باشید! آیا توقع دارید حال که خداوند متعال صاحب این ریش سفید را سزاوار امامت ندانست، ولی این کودک را شایسته دانسته و به او چنان مقامی داده است، من فضیلت او را انکار کنم؟! از این سخن شما به خدا پناه می‌برم. من بنده‌ی او هستم.^۱

فاطمیان مصر و مهدویت

«عُبیدالله بن حسین» از داعیان اسماعیلی، ملقب به «عُبیدالله بن مهدی» در سال ۲۹۷ هجری حکومت «فاطمیان» را در «مراکش» کنونی بنیان نهاد، به عنوان نخستین خلیفه‌ی فاطمیان، خودش را «مهدی» خواند و در حقیقت ادعای مهدویت کرد. نسب‌های متناقض و متفاوتی را در خصوص «عُبیدالله مهدی» فاطمی ذکر نموده‌اند که شواهد فراوانی بر کذب آن‌ها وجود دارد. البته از آن جاکه اصل مطلب از اساس دروغ است و من خواسته‌ام بهانه‌ای به دست این دشمنان دهم، از ذکر آن‌ها خودداری کرده‌ام.

اما نکته‌ی قابل ذکر، این است که «اسماعیل» دو پسر به نام‌های «محمد» و «علی» داشت که جزء قاتلان امام موسی بن جعفر علیه السلام بودند و فرزندی نداشتند.^۲ اما اسماعیلیه، از آن جاکه به امامت

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۶ و ۱۰۷؛ بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۱۰۴.
۲. مستند سخن استاد مرحوم جعفری مبنی بر این‌که فرزندان اسماعیل فرزندی نداشتند، به دست نیامد. اما با تحقیق و تتبعی که در حدّ بضاعت خودم انجام

الهی امام صادق علیه السلام معتقد بودند، ادّعا کردند که نسب «عبیدالله مهدی» - که از نظر آنان همان «مهدی» شیعیان است - از طریق «اسماعیل» به امام صادق علیه السلام می‌رسد. در حالی که هیچ حدیثی وجود ندارد که نام «مهدی موعود» را «عبیدالله» بدانند. و روایت مشهور «اسمه اسمی» می‌رساند که مهدی علیه السلام همانم جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

تأسیس «الازهر» مهم‌ترین اقدام فاطمیان

در سال ۳۵۸ هجری «قائد جوهر صِقَلّی» شهر جدیدی در شمال «قُسطاط» - یعنی جایی که «عمر و عاص» فاتح مصر و قاتل «محمّد بن ابی‌بکر» در سال ۳۸ هجری خیمه‌ی خویش را برپا کرده بود - بنا نهاد. بنای این شهر سه سال به طول انجامید و آن را

دادم، بر اساس گزارش‌های منابع در دسترس به نتایجی در خصوص این سخن رسیدم که به حضور خوانندگان تقدیم می‌کنم. اسماعیل دو فرزند به نام‌های محمّد و علی داشت که نسل اسماعیل از این دو ادامه پیدا کرد. محمّد، دو فرزند به نام‌های اسماعیل ثانی و جعفر اکبر داشت، (الشجرة المباركة، فخر رازی، ۱۰۱). نسل علی بن اسماعیل نیز، از فرزندی به نام محمّد باقی ماند. (الشجرة المباركة، فخر رازی، ص ۱۰۳). بازماندگان اسماعیل در سرزمین‌هایی چون خراسان، نیشابور (سّر السلسله العلویة، ابی نصر بخاری، ص ۳۶)، دمشق (معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۲، ص ۴۶۹؛ معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۵، ص ۱۴۲) اهواز، کوفه، بغداد (المجدی، علی عمری، به کوشش احمد مهدوی دامغانی، ص ۱۰۳)، یمن (تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۷، ص ۳۲۰)، صُور (تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۳۰، ص ۳۰۹) و حلب (تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۱۲، ص ۴۰)، می‌زیستند. ابوالحسن حسین بن حسین بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل، نخستین فرد از سادات حسینی است که در قم سکونت یافت. (خاتمة المستدرک، نوری، ج ۴، ص ۴۸۵) - محقق.

«المنصورية» نامید. سپس خلیفه‌ی فاطمی، «المعز لدین الله» در هفتم ماه رمضان سال ۳۴۱ هجری آن جا را مرکز خلافت خویش و در حقیقت پایتخت خلافت «فاطمیان» قرار داد و آن را «القاهرة» نامید، به معنی شهری که بر آن چیره شده است. او در قصری که «قائد جوهر» بنا نهاده بود، جای گرفت و در روز دوم، رسماً خلافت خود را اعلام کرد. از آن تاریخ به بعد، به پیروی قاهره از بغداد (مرکز خلافت عباسیان) پایان داده شد. یکی از نخستین اقدامات «قائد جوهر»، تأسیس «الازهر» جهت آموزش علوم مذهب فاطمی بود.

ورود صلاح الدین ایوبی به مصر

«عبیدالله مهدی فاطمی» خلافت فاطمی را در «مراکش» تأسیس کرد، «قائد جوهر» مصر را فتح کرد، «المعز لدین الله» نیز قاهره را بنیان نهاد و در سال ۳۴۱ هجری مرکز خلافت فاطمیان قرار داد. از آن پس، کم‌کم مسیحیان، متأثر از روحیه بالایی که توانسته بودند به دنبال فتوحاتشان - که در سال‌های ابتدایی جنگ صلیبی در شهرهای مسلمان نشین به دست آورند - به طمع افتادند تا «قاهره»، مرکز دولت فاطمی را نیز فتح کنند. از این رو، ارتش بزرگ مسیحی به سمت «قاهره» حرکت کرد و شهرهایی که در میان راه بود - از جمله شهر بزرگ «بلبیس» - را فتح و آن جا را غارت کردند و مردمان زیادی را نیز کشتند.^۱

۱. البدایة و النهایة، ابن کثیر دمشقی، ج ۱۲، ص ۲۵۵.

آنان در نهایت به قاهره رسیدند و آن جا را نیز به محاصره‌ی خود در آوردند. اما مردم «قاهره» بیم آن داشتند که فرنگی‌ها همان کاری را در قاهره نیز تکرار کنند، که در «بلبیس» کرده بودند، لذا به دفاع از شهر برخاستند.

خلیفه‌ی فاطمی، العاضد لدین الله (۵۵۵ - ۵۶۷ هجری) از حکومت عباسی کمک خواست، و از آن‌ها تقاضا کرد تا جهت رفع مشکل صلیبیون، نیروی نظامی به آن جا بفرستند. او که خوب می‌دانست بدون کمک، قدرتی برای مقابله با غربی‌ها ندارد، خواستار لشکرکشی «اسدالدین شیرکوه» فرمانده بزرگ سپاه خلیفه عباسی و عموی «صلاح الدین» شد.

«اسد الدین» با شش هزار سپاهی عازم مصر شد؛ اما پیش از حرکت، نیازهای سپاهیان را برآورد و به هر سواری بیست دینار عطا کرد. او - در حالی که جماعتی از امرای نیز در خدمت او بودند و «صلاح الدین یوسف بن ایوب» به همراه پدرش «ایوب» برادر «شیرکوه» او را همراهی می‌کردند - نزدیک قاهره شد. فرنگی‌ها از بیم جان عقب نشینی کردند و به شهرهای خود بازگشتند. او نیز در اواسط همان سال وارد قاهره شد. «العاضد لدین الله» خلیفه فاطمی او را خلعت داد و برای او و لشکریانش مقرری معین ساخت.^۱

«اسدالدین» بعد از مدتی که وارد قاهره شده بود، توانست به کمک فرماندهان و خواست «العاضد» خلیفه فاطمی، وزیر خلیفه را - که «شاور» نام داشت و به نوعی تمام امور را ریاست می‌کرد - به

قتل برساند.^۱

«اسدالدین شیرکوه» با مرگ «شاور» همه کاره‌ی قاهره شد و از آن پس، «العاضد»، تنها نامی از خلافت را یدک می‌کشید. اما «اسدالدین» بعد از مرگ «شاور»، عمر چندانی نکرد و دو ماه بعد درگذشت.^۲

بعد از «اسدالدین»، فرماندهان «العاضد» بر سر جانشینی او دچار اختلاف شدند. سرانجام، با خواست خلیفه‌ی فاطمی و همراهی بعضی از فرماندهان، «صلاح الدین یوسف بن ایوب» جانشین عمومی خود شد و بدین ترتیب، «صلاح الدین» بر دولت تسلط یافت، سپس به هر یک از خویشان خود که نزدش آمده بودند، قطعه زمین‌هایی با ارزش بخشید، دست اطرافیان «العاضد» را کوتاه کرد، خود شخصاً امور حکومت را در دست گرفت و بدین ترتیب، حکومت «ایوبیان مصر» را بنیان نهاد.

«صلاح الدین ایوبی» پس از دستیابی به قدرت، به ولّی نعمت خویش یعنی «دولت فاطمیین» خیانت کرد و آن را برانداخت. یکی از رویدادهای مهم زندگی سراسر جنگ و نبرد «صلاح الدین»، صلح وی با «ریچارد کوردلیون» معروف به «ریچارد شیردل» انگلیسی در سومین جنگ از جنگ‌های صلیبی بود. پس از درگیری‌های فراوان و نبردهای نفس‌گیری که بین مسلمانان و صلیبیان صورت گرفت، در نهایت، صلاح الدین از طولانی شدن جنگ خسته شده بود. بدین روی پیش قدم گردید و پیمان

۱. الاعلام، زرکلی، ج ۳، ص ۱۵۴.

۲. تاریخ الاسلام، الذهبی، ج ۳۹، ص ۱۹۶.

صلحی با «ریچارد» بست. لذا «صلاح الدین» به عنوان فرمانده لشکر فاطمیان نه رئیس حکومت، به نوعی علیه حکومت مرکزی و خلافت فاطمیان کودتا کرد با صلیبیان، از در صلح در آمد. بدین روی، نهایت افتخاری که طرفداران و همفکران «صلاح الدین ایوبی» برای وی ذکر می‌کنند، این است که او توانست حرکت و پیشرفت صلیبیان را به سوی ممالک اسلامی متوقف کند و آن‌ها را از فکر تسلط بر قاهره باز دارد.

«صلاح الدین» را می‌توان مظهر خیانت و آدم‌کشی و قتل جمعیت فراوانی از شیعیان دانست.^۱ همو بود که علویان را زندانی کرد، و برای عدم تناسل شیعیان، مردانشان را از زنان جدا ساخت. او نخستین کسی بود که در مصر، روز عاشورا را عید اعلام کرد.^۲ پس از درگذشت هشتمین خلیفه فاطمی «سعدبن علی» ملقب به «المستنصر بالله» (۴۲۷ - ۴۸۷ ه. ق) - که هجدهمین امام فاطمیان نیز بود - دو فرزند وی «نزار» و «مُستعلی» بر سر خلافت و امامت به نزاع پرداختند.^۳

«افضل» پسر «بدرالجمالی» در مقام وزارت، از اقتدار ویژه‌ای

۱. قرون وسطای پسین، آ. کوریک، جیمز، انتشارات ققنوس، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، ص ۹۳. دکتر «سعید عبدالفتاح عاشور» نیز کتاب تاریخ بسیار خوبی به نام «حركة الصلیبیه» در دو جلد نوشته است که برای محققان می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. البته منابع مطالعاتی در این زمینه بسیارند. (محقق)

۲. الکامل، ابن اثیر، حوادث سال ۵۶۶، ج ۱۱، ص ۱۳۷؛ اتعاظ الحنفاء باخبار الأئمة الفاطمیین، مقریزی، ج ۲، ص ۳۸۵؛ مفرج الکرוב فی أخبار بنی ایوب، جمال الدین محمدبن سالمبن واصل، ج ۱، ص ۲۴۵.

۳. معادن الجواهر و نزهة الخواطر، سید محسن امین، ج ۲، ص ۳۷۸.

برخوردار بود. وی توانست به قصد مستحکم ساختن موقعیت خود و با اِعمال نفوذ، «نِزار» فرزند ارشد «المستنصر بالله» را - که نصّ امامت و خلافت بر او قرار گرفته بود - از حقوق خود محروم سازد؛ آن‌گاه در عوض، جوان‌ترین برادر او «ابوالقاسم احمد» را با لقب «المستعلی بالله» جایگزین وی سازد. افضل به سرعت، مقامات عالی‌رتبه‌ی دولت فاطمیان را واداشت تا با «مستعلی» بیعت کنند و او را به جانشینی «المستنصر بالله» بشناسند.

این اقدام بی‌سابقه، نهضت اسماعیلیه را با بحران شدیدی مواجه ساخت. اسماعیلیان که تا آن زمان نهضت واحدی را تشکیل می‌دادند، به زودی به دو شاخه‌ی اصلی «مُستعلویه» و «نِزاریه» منقسم شدند. این نخستین انشقاقی بود که به طور جدّی در بین اسماعیلیه پدید آمد.

«نزار» هم به اسکندریه گریخت و دست به مخالفت زد، اما شورش مسلحانه‌اش درهم شکست.^۱ او در اواخر سال ۴۸۸ هجری قمری، همراه یکی از پسرانش، به دستور «مستعلی» در زندان به قتل رسید.

نخستین و مهم‌ترین انشعاب در اسماعیلیه

در اثر این کشمکش و شقاق داخلی، و با ورود «صلاح الدین ایوبی» به صحنه‌ی این کشمکش، نهضت اسماعیلیه از هم گسیخت و پیروان فاطمیان به دو دسته «نِزاریه» و «مُستعلیه» تقسیم شدند.

۱. تاریخ الاسماعیلیه، تامر عارف، ج ۳، ص ۱۸۷.

نزاریه

سرگذشت «نزاریه» با حکومت بر «آلموت» به رهبری «حسن صَبَّاح» (م ۵۱۸ هجری) پیوند خورده است. او در سال ۴۶۴ هجری در حالی که هنوز جوان بود، به واسطه‌ی «ابن عَطَّاش»، مبلغ بزرگ فاطمیان در ایران، وارد جمعیت سَرّی معتقدان به امامت مستنصر شد، در ۴۷۱ هجری به مصر رفت و به خدمت مستنصر در آمد، در اثنای بازگشت در ۴۸۳ هجری بر قلعه‌ی الموت واقع در شمال قزوین مسلط شد و آن جا را مقرّ حکومت خویش قرار داد و چون پیروانش زیادتر شدند، بر سرزمین‌های مجاور قلعه نیز استیلا یافت.^۱

نزاریه، از مرحله‌ی حیات اسماعیلیه که امامان آن «ائمّه سَتر اول» بوده‌اند، یعنی دوره‌ی «محمّدبن اسماعیل» تا «عبیدالله مهدی فاطمی»، تعبیر به مرحله‌ی «سَتر و خفا» نموده‌اند.^۲

به دنبال مشاجراتی که بر سر جانشینی مستنصر در ۴۸۷ هجری در گرفت، «حسن صَبَّاح» و اسماعیلیان ایران، امامت «نزار» را پذیرفتند و حکومت «اسماعیلیه نزاریه» را در ایران تأسیس کردند. در این زمان دو حکومت اسماعیلیه وجود داشت. یکی

۱. تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر، استانی لین پل، ترجمه صادق سجادی، ج ۱، ص ۲۵۲.

۲. ر.ک. دائرة المعارف اسلامی (Encyclopedia of Islam) مقاله اسماعیلیه. در آن جا طی جدولی فرق مختلف اسماعیلیه را به ترتیب اولویت زمانی و با ذکر نسب هر کدام بیان نموده است.

حکومت «مستعلیه» در مصر و شمال آفریقا، دیگری حکومت «نزاریه» در ایران که هر یک مستقل از دیگری فعالیت می‌کرد. دعوت حکومت حسن صبح در ایران که همان «اسماعیلیه شرق» باشد، «دعوت جدید» و دعوت فاطمیان مصر یعنی «اسماعیلیه غرب»، «دعوت قدیم» نامیده می‌شد.^۱

«نزار» جانشینی برای خود انتخاب نکرده بود و کسی نمی‌توانست ادعای امامت کند، لذا «حسن صبح» دعوت مستقل «نزاریه» را شکل داد. تاریخ نهضت «اسماعیلیان نزاری» به دو مرحله تقسیم می‌شود:

نخست؛ مرحله‌ای که به «دوره الموت» معروف است (حدود ۴۸۳ هجری - ۶۵۴ هجری، سال سقوط این دولت در ایران). مرحله‌ی دوم؛ دوره بعد از الموت، (۶۵۴ هجری زمان حاضر) این دوره بیش از ۷۰۰ سال به درازا کشیده است.^۲

نکته‌ی مهم این است که «حسن صبح» هیچ‌گاه نام جانشین «نزار» را علنی نساخت. از آن پس، اسماعیلیان ایران که با نام «نزاریه» شناخته شدند، دیگر امام ظاهری نداشتند و همانند دوره‌ی پیش از برپایی خلافت فاطمی، دوره‌ی «ستر» و غیبت امامشان را تجربه کردند. در حقیقت، از همین زمان مرحله‌ی ستر نزاری آغاز شد و از این پس، «نزاریه‌ها» که خود تربیت شده‌ی قلاع اسماعیلیه در «سرخس»، «طبس»، «شاهین دژ اصفهان»،

۱. تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ج ۸، ص ۶۹۶؛ الملل و النحل،

محمدبن عبدالکریم شهرستانی، ص ۲۳۵ - ۲۲۹.

۲. تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ج ۸، ص ۳۶۹ و ۴۹۷.

«خرم‌آباد» و «لرستان»، «بانیاس»^۱، «مُعَرَّة النُّعْمَان»^۲ و آخرینشان «قلعه‌ی المّوت»^۳ بودند، ائمه خویش را فقط در حال خواب می‌دیدند. در این زمان مردم «حسن صَبّاح» را - که مهم‌ترین داعی اسماعیلیان به شمار می‌رفت - به عنوان «حجت امام» پذیرفتند.^۴ دگرگونی‌های اعتقادی نزاریان و التزام آنان به حفظ خویش در برابر ناملایمات از یک سو و غیبت امام و عدم دسترسی نزاریان به امام از سوی دیگر سبب شد تا «حسن صَبّاح» با عرضه‌ی توانایی‌های خویش به مقام «حجت» برسد و به عنوان جانشین امام، پیشوایی مذهبی و اجتماعی و سیاسی نزاریان را بر عهده گیرد. البتّه بنا بر بعضی از نقل‌ها، به دنبال تلاش و کوشش برای مخفی نگه داشتن دعوت «اسماعیلیان نزاریه»، «حسن صَبّاح» ادّعا کرده است که من خودم پس از اطلاع از محبوسیت «نزار» در

۱. بانیاس (یا بُلُنِیاس)، شهر و بندری کوچک در ایالت طَرطوس سوریه، در ساحل دریای مدیترانه، در ۵۵ کیلومتری جنوب بندر لاذقیه، و چهل کیلومتری شمال بندر طَرطوس واقع است.

۲. واقع در جنوب «ادلب» سوریه، ۸۴ کیلومتری شهر «حلب» و ۶۰ کیلومتری شهر «حَمَاة» سوریه.

۳. در خصوص وجه تسمیه‌ی این قلعه گفته‌اند: اصل آن «المّوت» بوده که در تلفظ فارسی تبدیل به «المّوت» شده است. قول دیگری می‌گوید: «الموت» مخفف «اله آموت = اله آموخت» است، یعنی عقاب آموخت. زیرا «اله» در زبان دیلمی به معنی عقاب است. علّت آن که آن را به این اسم خوانده‌اند آن است که روزی یکی از امرای شکار دوست دیلمی عقاب خود را در پی شکارها نمود و عقاب بر این موضع نشست. امیر آن موضع را برای بنای قلعه بسیار مناسب دید و آن را به همین سبب راهنمایی عقاب، «اله آموت» و «الموت» نامید. یک نظر مشهور نیز آن را به «آشیانه‌ی عقاب» معنی می‌کند.

۴. دانشنامه جهان اسلام، مقاله حسن صباح، فرهاد دفتری، ص ۳۴۴.

قاهره، رشوه‌ی فراوانی به زندانبان دادم و «نزار» را از او تحویل گرفتم و شخص دیگری را به جای وی تحویل زندانبان دادم. او هم زندانی جدید را کشت و سرش را برای خلیفه‌ی جدید برد و قتل «نزار» را شایع کرد. من هم «نزار» را مخفیانه آوردم، در ساحل «بحر احمر» سوار بر کشتی کردم و او را در «بندر سیراف»^۱ واقع در «بوشهر» فعلی پیاده نمودم، ولی به کسی نشان ندادم؛ آن‌گاه یک‌سره به «قلعه‌ی الموت» بردم و در آن‌جا پنهانش ساختم و به مردم اعلام کردم که امام دیدنی نبوده و بردن نامش نیز جایز نیست.^۲

نکته‌ی دیگر آن‌که تعالیم اسماعیلی که همواره بر مدار امام حاضر عرضه می‌شد، در این دوره به گونه‌ای بیان شد که امام غایب است و حسن صباح حجت او به شمار می‌رفت. از این رو امامان فاطمیین در شرق هیچ‌گاه شناخته نشدند؛ کسی هم حق نداشت

۱. بندر «سیراف» از توابع بخش مرکزی شهرستان «کنگان» استان بوشهر در جنوب ایران واقع است. این بندر، مرکز «دهستان طاهری» می‌باشد.
۲. در این زمینه که خانواده‌ی نزار از مصر خارج شده و به ایران آمده‌اند، سند تاریخی نیافته‌ایم. به علاوه دولت مصر اعلام کرده بود که تمام اعقاب ذکور نزار از بین رفته‌اند. بنابراین چنین عنوان شد که این پسر از یک کنیز صیغه‌ای بود که در قاهره ناشناس بوده است، اما هیچ مدرکی در این رابطه وجود ندارد و در اطلاعات امروزی ما درباره الموت تنها کسی که نزار نامیده می‌شد خود او بود. با این حال این داستان در ایران زبان به زبان می‌گشت و بسیاری از تاریخ‌نگاران اسماعیلی نیز آن را ثبت کرده‌اند. ولی حتی خود حسن صباح و جانشینان او نیز مدعی دسترسی به این فرد مخفی نبودند و تنها خود را داعیان اسماعیلی می‌نامیدند. حتی سگه‌هایی که اسماعیلیان در زمان جانشینان حسن صباح ضرب کردند، تنها به نام نزار و نه اخلاف و اسلاف او اشاره شده است. (محقق)

از اسمشان سؤال کند. تعبیری هم که از آن‌ها در آثار اسماعیلیه وجود داشته است، «مولانا الامام عَلِيْ ذِكْرِهِ السَّلَام» است یعنی همان تعبیری که در مورد «خلفای مستور» به کار برده می‌شده است.

در نهایت در سال ۶۵۴ هجری با حمله‌ی «هلاکو خان مغول» به مرکز حکومت و آزاد ساختن «خواجه نصیرالدین طوسی» از بند محبس اسماعیلیان، به اقتدار ۲۰۰ ساله‌ی «خداوندان الموت» - که بقایای آن نیز هنوز هم وجود دارد - پایان داده شد.

مورخان در خصوص پایان دادن به اقتدار و حکومت «الموت» حرف یک دست و صحیحی نمی‌زنند. بعضی از همین اسماعیلیه‌ی نزاریه مدعی شدند که آن آخرین امامی که آن‌جا بوده، با حمله هلاکو کشته نشده و مخفی شده؛ ولی از ظاهر سخنانشان چنین بر می‌آید که مدعی امامتی که در آن زمان در قلعه مستقر بوده است، کشته شده و بنابر قول دیگری، غایب شده است. ولی ظاهر امر این است که چنین کسی وجود خارجی نداشته و تمامی شخصیت‌های آنان وهمی و ساختگی بوده‌اند. آن‌گاه بعد از هر سی سال که از حضور «حسن صباح» می‌گذشت، اعلام می‌شد، «مولانا الامام عَلِيْ ذِكْرِهِ السَّلَام» اول مُرد و در سی سال بعدی اعلام می‌شد «مولانا الامام عَلِيْ ذِكْرِهِ السَّلَام» دوم مُرد و همین‌طور سوم و چهارم الی آخر. به طوری که وجود همگی‌شان وهمی بوده و اصلاً واقعیت خارجی نداشته است. چنین روشی صرفاً برای فریب پیروانشان بود تا بدین ترتیب، از سوی امامت را در یک جا متمرکز کنند و از سوی دیگر، حفظ

جان کرده باشند. آنان چنین دوره‌ای را «ستر» نامیده‌اند، بلکه آن را مرحله‌ی «تحصّن» و «غیبت از انظار» نام نهاده‌اند. به هر حال، وقتی هلاکوخان مغول در سال ۶۵۴ هجری (۱۲۶۷ میلادی) الموت را فتح کرد، اسماعیلیان پراکنده شدند، اما بعد آهسته آهسته گرد هم آمدند و «آذربایجان» را مرکز فعالیت خود قرار دادند. «تیمور لنگ» با آغاز جهان‌گشایی خویش، با تمامی شعبِ مذهب شیعه، از جمله اسماعیلیان به دشمنی و ستیز برخاست و آن‌ها را قلع و قمع کرد. بقیة السیف پیروان «حسن صباح» نیز به «شهر بابک» رفتند.

حشّاشین (اساسین)

این واژه که در انگلیسی بدان «اساسین»^۱ گفته می‌شود، نامی است که صلیبیون و اروپائیان قرون وسطایی به «باطنی‌ها» یا همان «اسماعیلیه‌ی نزاریه» در دوران «الموت» که گستره‌ی حکمرانی‌شان، ایران و سوریه را به مرکزیت قلعه الموت شامل می‌شد، اطلاق می‌کردند. البته «حشّاشین» یک تاریخچه‌ی دیگری نیز پیش از حسن صباح داشته که در تاریخ مدفون شده و طبق آن می‌گویند که آنان هدفی والا و روحانی داشتند.^۲ این نام را صلیبیون از سوریه به اروپا بردند که در شکل‌های گوناگون ادبیات غربی جنگ‌های صلیبی، در متون عبری و یونانی به کار

۱. Assassin.

۲. دانشنامه جهان اسلام، (ENCYCLOPAEDIA OF ISLAM)،

بنیاد دائرة المعارف اسلامی، ماده حشیشیة، ص ۴۹۶ - ۵۰۰.

رفته است.^۱ حشاشین در واقع، افراد معتقد و پایبند به اعتقاداتی دینی بودند که غربی‌ها آن را سهواً به مشتقی از کلمه حشیش نسبت دادند.^۲

ممکن است در این جا این تصور نه چندان صحیح ایجاد شود که کلمه‌ی «حشاشین» از کلمه «اساسین» گرفته شده است. در صورتی که در زمان «حسن صبح» مسلمانان هنوز با فرنگی‌ها آن‌گونه مناسباتی نداشتند که از آنان اصطلاحاتی اقتباس کنند. بنابراین «حشاشین» از کلمه‌ی «اساسین» که غربی‌ها وضع کرده‌اند، گرفته نشده است. و بر خلاف باور عامه و برخی از صاحب‌نظران، به معنی کسانی که حشیش می‌کشیدند و بعد از آن دست به اعمالی چون قتل می‌زدند، نیست. این نام‌گذاری از اصطلاح «حشاش» است مشتق از واژه‌ی حشیش به معنای داروساز یا گیاه‌شناس. زیرا در قرون چهارم و پنجم در کشورهای اسلامی، به خصوص در ایران، دارو فروشان را بنام «حشاشین» می‌خواندند و در بعضی از شهرهای بزرگ ایران بازاری نیز به نام «بازار حشاشین» (دارو فروشان) وجود داشت. جنگ جویان صلیبی و وقایع‌نگاران غربی آن‌ها - که در دهه‌های آغازین قرن ۱۲ میلادی در خاور نزدیک با اعضای این فرقه مذهبی برخورد کرده بودند - این اصطلاح را رواج دادند. اروپایی‌های سده‌ی میانه که از دین اسلام و اعتقادات و اعمال دینی مسلمانان اطلاعی نداشتند، یک سلسله داستان‌های به هم پیوسته را نیز درباره‌ی

۱. LEWIS, HASHISHIYYA ۳: ۲۶۷ - ۲۶۸.

۲. افسانه حشاشین یا اسطوره‌های قذائیان اسماعیلی، فرهاد دفتری، ص ۱۲.

کارهای مرموز و سّری این فرقه و رهبرشان «حسن صّبّاح» - که او را «پیرمرد کوهستان» می‌نامیدند - شایع ساختند. با گذشت زمان، افسانه‌ی حشّاشین در روایت «مارکوپولو» به اوج خود رسید؛ و با توجه به ویژگی‌ها و شکل کار «فدائیان اسماعیلیه نزاریه» در پیشبرد اهدافشان، به معنی «آدم‌کش» وارد زبان انگلیسی شد. در واقع «حشّاشین» یا «اساسین» در زبان انگلیسی به کسی گفته می‌شد که با اهداف و عقاید خاصی که از نظر خودش مثبت است، به قتل فردی یا افرادی مخصوص در جامعه می‌پردازد. آنان با ادّعی «تطهیر مغزی» در واقع به «شستشوی مغزی» فدائیان و دست از جان شستگان اهداف خویش می‌پرداختند.

فتنه‌ی آقاخان

«سید ابوالحسن خان» (جدّ حسن علی شاه) از آغاز دولت زندیه تا زمان «آقا محمدخان قاجار» به عنوان پیشوای اسماعیلیه، حاکم «کرمان» بود. او در سال ۱۲۰۷ از دنیا رفت و پسرش «شاه خلیل الله» به امامت رسید. در هنگامه‌ی حمله‌ی «آقا محمدخان قاجار» به «کرمان» و نبرد وی با «لطفعلی خان زند»، رئیس اسماعیلیه از شاه زند حمایت کرد. از این روی روابط میان وی و دربار قاجار برای مدت‌ها تیره بود، تا این که در زمان «فتحعلی شاه» روابط با «سلطان» و «امام» از سر گرفته شد.

پایگاه اسماعیلیه‌ی ایران پیش از «محلات»، در «انجِدان» از روستاهای کوهستانی واقع در ۳۷ کیلومتری شرق «اراک»، قرار داشت که همواره مورد علاقه‌ی اسماعیلیان بود، این منطقه تا سال ۱۰۹۰ قمری به عنوان مقرّ امامتشان باقی ماند. ولی با

درگذشت «شاه خلیل الله»، فرزند او «شاه نزار» مرکز امامت را از «انجدان» به «کَهک» قم برد تا در فاصله‌ی نزدیک تری به «محلّات» قرار داشته باشد. از این جا به بعد، تاریخ اسماعیلیه‌ی ایران با محلّات - که در زمان قاجار پایگاه فرقه‌ی اسماعیلیه شد - ارتباط می‌یابد.

حضور اسماعیلیه در بخش‌های مرکزی کشور، در پی سرکوبی شدید آن‌ها در دوره‌ی مغول و سپس تقیه‌ی آن‌ها در دوره‌ی صفویه - که با گرویدن وسیع مردم ایران به مذهب اثنی عشری همراه بود - نخستین جرقه‌های جنگ مذهبی میان این دو گروه از شیعیان را روشن کرد. تغییر مذهب بسیاری از اسماعیلیان به دوازده امامی و مهم‌تر از همه قدرتمندتر شدن اثنی عشریه، بر رهبران اسماعیلیه گران آمد و موجب درگیری‌های بیشتر دینی میان آن‌ها شد.

در سال ۱۲۳۲ بین پیروان «شاه خلیل الله» و شیعیان اثنی عشری نزاعی سخت در گرفت. با وجود پشتیبانی‌هایی که «فتحعلی شاه» از او کرده بود، «شاه خلیل الله» در جریان یکی از همین درگیری‌ها که به «فتنه آقاخان» معروف شده، کشته شد.

«فتحعلی شاه» قاجار، از «حسن علی شاه» پسر «شاه خلیل الله» دلجویی کرد، دختر خود را به عقد او در آورد، حکومت «قم» و «محلّات» را به وی واگذار کرد، و او را «آقاخان» لقب داد.

چندین سال بعد از فوت «فتحعلی شاه قاجار»، «آقاخان اول» به دلالتی، از جمله سوء رفتار «حاجی میرزا آغاسی» صدر اعظم شورش کرد، اما نتوانست راه به جایی ببرد. بدین روی در سال

۱۲۳۶ از ایران به بخش مسلمان‌نشین هند مهاجرت کرد. «آقاخان دوم» در سال ۱۳۰۲ قمری، تنها چهار سال پس از رسیدن به مقام امامت درگذشت. جانشین او «سلطان محمد شاه» شد که در کراچی متولد شده بود. وی از دربار سلطنتی بریتانیا لقب «سِر» دریافت کرد. خاندان او هنوز به همین حال در هند ریاست اسماعیلیان آن سرزمین و ایران را دارند. آقاخان مدعی بود که اجداد «امام» بودند. ولی تاکنون هیچ سند تاریخی ولو نقل قول یک قصه‌نویس دیده نشده، به این‌که کسی در «محلات» و اطراف «محلات» و «آب گرم محلات» و حتی اطراف «تفرش»، «خمین»، «گمره» و «آشتیان» که با هم ارتباط داشته و یک منطقه محسوب می‌شده‌اند، به عنوان مدعی امامت بوده باشد.

در روزگار ما «کریم آقاخان» یا «آقاخان چهارم» متولد ۱۹۳۶ میلادی امام فعلی شیعیان اسماعیلی «شعبه نزاریه» است که خود را از فرزندان علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا علیها السلام می‌داند، پیروانش بالغ بر ۱۵ میلیون نفر برآورد می‌شود و حدود ۱۰ درصد از مجموع شیعیان جهان را تشکیل می‌دهند. او یکی از ثروتمندترین انسان‌های روی زمین است؛ درآمد وی ۱۵۰ میلیون دلار در سال تخمین زده می‌شود.

خواججه‌های اثنی عشری

«خُوجه»، گروهی مسلمان هندی‌الاصل هستند که در قرن پانزدهم میلادی به دین اسلام گرایش پیدا کردند. شخصی به نام «پیر صدر الدین» آن‌ها را به اسلام متمایل ساخت و به این نام

خوانده شدند. خوجه برگرفته از «خواجه» به معنای بزرگ است. آیین خوجه‌ها آمیزه‌ای از باورهای آیین هندو و دین اسلام بود؛ اما در قرن نوزدهم میلادی به وسیله «آقاخان محلاتی» (آقاخان اول)، با احکام اسلام بیشتر آشنا شده وعده‌ای از آنان به مذهب اهل سنت گرویدند و عده‌ای نیز به مذهب شیعه اسماعیلی در آمدند. آقاخان محلاتی نخستین امام خوجه‌ها است. در اواخر قرن نوزدهم میلادی بر اثر سخت‌گیری‌های آقاخان، گروهی از آن‌ها به اهل سنت پیوستند و جمعی دیگر پیرو مذهب شیعه‌ی دوازده امامی شدند. به گروه اخیر «خوجه‌های اثنا عشری» می‌گویند.

این واژه از هند وارد زبان فارسی شده است. در فارسی روان هم به معنای شخص آقا؛ بزرگ؛ والا، بازرگان، سرمایه‌دار عمده، بزرگ خانه معنا شده است. لذا خواجه‌ی عالم، کنایه از وجود مقدس خاتم انبیاء ﷺ است. نظامی این واژه را در خصوص آن حضرت به کار برده است:

یک نفس ای خواجه‌ی دامن‌کشان

آستنی بر همه عالم فشان

«خوجه‌های اثنا عشری» که در شمال «آفریقا» و «انگلستان» و «آمریکا» و «کانادا» و «استرالیا» و حتی «هند» و «پاکستان» زندگی می‌کنند، وابستگی شدیدی با هم دارند. البته در این میان، انگلیسی‌ها برای این‌که یک گروه حافظ منافع تثبیت شده داشته باشند، با توجه خاصی به اقلیت‌ها می‌نگرند.

مستعلیه (مستعلویه)

پس از «المستنصر بالله» خلیفه فاطمی، «افضل» پسر «بدرالجمالی» وزیر مقتدر فاطمی، توانست به قصد مستحکم ساختن موقعیت خویش و با اعمال نفوذ، «نزار» فرزند ارشد مستنصر را - که نصّ امامت و خلافت بر او قرار گرفته بود - از حقوق خود محروم کند و در عوض جوان‌ترین برادر او «ابوالقاسم احمد» را با لقب «المستعلی بالله» جایگزین وی سازد. آن دسته از اسماعیلیان که با جوان‌ترین پسر خلیفه یعنی «المستعلی» بیعت نموده و از او پیروی کردند، «مستعلیه» نامیده شدند. شاخه‌ی مستعلیان اسماعیلیه در قرن ششم هجری به هند مهاجرت کردند و امروزه در آن جا پیروانی هم دارند.

اسماعیلیان مصر و تمامی جماعت اسماعیلی «یمن» و «گجرات» و بسیاری از اسماعیلیان شام، امامت «مستعلی» را پذیرفتند. اما گروه بزرگی از اسماعیلیان شام و تمامی اسماعیلیان «ایران» و «عراق» و «ماوراءالنهر»، «نزار» را به عنوان نوزدهمین امام خود و جانشین بر حق پدرش قبول کردند.^۱

بُهره

بُهره یا بُهره‌ها، نام گروهی از اسماعیلیان هند است که بیشتر آنان متعلق به شاخه‌ی «طیبی مستعلوی» فرقه اسماعیلیه هستند. اینان اصل و نسبی هندو دارند. هم اکنون این گروه اجتماعی در «گجرات»، «بمبئی» و «هند» مرکزی و نیز «پاکستان» ساکنند.

۱. تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ج ۸، ص ۶۹۶.

معنای بُهره

بنابر توضیحات ریشه شناختی معمول، نام «بُهره» (بُهرا) مشتق از اصطلاح گجراتی «وُهروو» (وِیه وَهَار) به معنای «تجارت کردن» یا «داد و ستد کردن» است. بر این اساس، جماعتِ اسماعیلیانِ گجرات را به این دلیل «بُهره» نامیده‌اند که در اصل، جامعه‌ای تجارت پیشه بوده‌اند. بنابر وجه تسمیه‌ی دیگر، بهره‌ها چون از طبقه «کاست» «وُهره» هندوها بودند، به این نام خوانده شدند. «اسماعیلی‌های مستعلیه‌ی داوودی» بزرگ‌ترین فرقه‌ی شیعیان در هندوستان هستند که به «بُهره‌ها» شهرت یافته‌اند.

انشعاب در بُهره

شخصی به نام «ابن مَدَّین» در عهد خلیفه «أمر بن مستعلی فاطمی» بر او شورید و از فاطمیان جدا شد؛ پسر او، «طیب بن امر» را در سال ۵۲۴ با خود برد و فرقه‌ای را در یمن به نام «طیبیه» ایجاد کرد. این فرقه بعدها به دو فرقه تقسیم شد: یکی «داوودیه» در هند که پیشوای آن‌ها «داوود بن عجب شاه» است و دیگر «سلیمانیه» در یمن که پیروان سلیمان بن عبدالله‌اند که ظاهراً نام وی سلیمان بن حسن هندی است. هر دو فرقه «بُهره» خوانده می‌شوند و به امام مستور دعوت می‌کنند.^۱ اساس‌شان بر این نیست که «امام» یا «داعی مطلق» و یا «داعی مأذون» چه کسی است.

۱. عبیدالله المهدی امام الشیعة الاسماعیلیة و مؤسس دولة الفاطمیة، حسن ابراهیم حسن و طه احمد شرف، ص ۲۴۱.

در عراق و حجاز، تعدادی نسبتاً زیادی از «بهره»ها دیده می‌شوند که در عراق صرفاً جهت زیارت «کربلاء» و «نجف» رفت و آمد می‌کنند، ولی هرگز به «کاظمین» نمی‌روند و حتی به گنبد مطهر موسی بن جعفر علیه السلام نگاه هم نمی‌کنند، زیرا فقط تا امام صادق علیه السلام و بعد از او فرزندش «اسماعیل» و فرزند اسماعیل «محمد» را قبول دارند.

«مستعلیه» اهل سیاست نیستند، در جریانات سیاسی دخالت نکرده و نمی‌کنند. اما از آن وقتی که به یمن رفتند تا به امروز که حدود شش قرن باشد، ائمه‌شان؛ «ائمه‌ی ستر» اند. کسی نمی‌داند کی هستند و کجایند و اصل و نسبشان چگونه است؟

ائمه‌ی مستور و ائمه‌ی ظاهر در اسماعیلیه

در راستای جا انداختن غیبت به عنوان یکی از لوازم قطعی و یقینی در مهدویت، پیشوایان اسماعیلی بعد از «محمد بن اسماعیل» نوه‌ی امام صادق علیه السلام به دو دسته تقسیم شدند. دسته‌ای «ائمه‌ی مستور» بودند که مخفیانه در شهرها می‌گشتند؛ و در همان حال دُعات ایشان آشکارا مشغول دعوت بودند. بعد از دوران ائمه‌ی مستور، نوبت به «عبیدالله مهدی» رسید که دعوت خود را آشکار کرد. یعنی طبق این اعتقاد، امکان دارد که شخصی متولد شود و به امامت هم برسد، ولی کسی متوجه این موضوع نشود، حتی اسم او را هم نداند و از ولادت تا مرگ، از دعوتش آگاه نشود. اسماعیلیه چنین اعتقادی را بنا نهادند. بنابراین، اساس اعتقاد به «ائمه‌ی ستر» این است که در فاصله‌ی بین «محمد بن اسماعیل» تا «عبیدالله مهدی» که دوران ستر بوده و سه قرن و

اندی طول کشیده، نه کسی امام را دیده، نه او به کسی دلیل امامتش را گفته، نه کسی از پدر و مادر و فرزند یا فرزنداناش اطلاعی دارد. لذا آنان نه تنها غیرموصوف به وجود خویش بوده‌اند، بلکه با آن‌که ولادتشان قطعی شده و ظهورشان در آینده نیز قطعی است، حتی غیرموصوف به عدد و خصوصیات امامشان نیز بوده‌اند. هرچند در این جا این سؤال پیش می‌آید که مگر خدا نمی‌تواند امامت را در امام واحد و در حیات واحده ادامه بدهد تا این‌گونه نشود که به هنگام ظهورش همه ویژگی‌های آن محلّ شک و تردید واقع گردد؟

بعد از این‌که «عبیدالله» دعوت خویش را علنی ساخت، معلوم شد که وی در اعتقاد «اسماعیلیان» امامی است که پدرانش - هرچند بعضاً گذشته شده باشند - «امام مستور» به حساب می‌آمده‌اند. لذا حاکمیت یافتن و یا شناخته شدنشان از سوی مردم، لازمه‌ی امامشان نبوده است. بنابراین سلسله‌ی «ائمہ مستور» ادامه دارد و در نهایت به وی که «امام ظاهر» باشد، منتهی شده است.

البته آنان این نکته را که برخی از این امامان مورد تکذیب قرار گرفته‌اند، شباهت به برخی از پیامبران و امری طبیعی می‌دانستند که قرآن در باره آنان فرموده است:

﴿فَرَقِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾^۱

گروهی (از پیامبران) را تکذیب کردید و گروهی را می‌کشید.

ترفند اسماعیلیه در پنهان کاری و عدم شفافیت در بیان حقایق پشت پرده‌ی نهفته در افکار و اندیشه‌هایشان و نیز حفظ موقعیت - که پایگاه خویش را در میان شیعیان در فِرَق منشعب از آن همچون «نزاریه»، «ایزدیان» و «دروزی‌ها» نگاه دارند - نیز به وضوح به چشم می‌خورد. لذا این فرقه‌ها در طرح موضوع «ائمه‌ی ستر» نسبتاً موفق بوده‌اند؛ بدین روی کمتر در معرض چالش‌های عقیدتی قرار می‌گیرند و می‌توانند در حاشیه‌ای امن و بدون تنش به حیات خویش ادامه دهند.

در شعار «ائمه‌ی ستر»، از آنان جز ادّعی «داعی مطلق» و «نیابت عامه» از ناحیه‌ی «امام ستر» که هرگز برگ نیابتی از طرف منوبّ عنه در اختیار ندارد، هیچ نشانی دالّ بر صدق ادّعایشان تاکنون به چشم نخورده است نیز، کوچک‌ترین نشانی حاکی از ارتباط با شخص دیگری که توان و علمش با بقیه فرق می‌کند، در آن‌ها دیده نمی‌شود.

به عنوان نمونه کراماتی در حالات جناب حسین بن روح رضوان الله علیه در برخی منابع نقل شده است. او گاه برای رفع تردید طرف مقابل و گاه برای تأیید خودش، بعضی اسرار را فاش و برخی علائم را آشکار می‌کرد. نامه‌ی علی بن بابویه (پدر شیخ صدوق) به نایب سوم برای فرزنددار شدن و درخواست دعای حضرت حجت علیه السلام^۱ یا نامه‌ی دیگری از ابن بابویه (پدر شیخ صدوق) برای تعیین تکلیف خود برای سفر حجّ^۲، خبر دادن از

۱. رجال، نجاشی، ص ۲۶۱.

۲. رجال، نجاشی، ص ۲۶۱.

مرگ احمد بن اسحاق قمی،^۱ خبر دادن از شمش طلای گمشده به محمد بن حسن صیرفی،^۲ شواهدی بر صدق ادعای این بزرگوار است که نیابت خاصه و ارتباط ویژه با امام زمان علیه السلام داشت.

این در حالی است که در طول تاریخ، مستعلیه - چه قبل از انشعاب و چه پس از آن - ملخص کلامشان این بود که امام در حال خفاست، هیچ‌گونه نشانه و اسم و رسمی از آن‌ها ارائه نمی‌شد، و مردم نسبت به آن‌ها کوچک‌ترین اطلاعی نداشته و ندارند.

من خودم «سیف الدین طاهر» (۱۳۳۳ - ۱۳۸۵ هجری) داعی مطلق داوودی‌های هند را درک کرده بودم به هنگامی که با تشریفات خاصی به نجف آمد و او را بر هودجی سرباز بر دوششان می‌کشیدند. «آقا شیخ ابوالقاسم تهرانی» از علمای تهران او را با بحث و مناظره، محکوم و مفتضح کرد. اگر تدبیر «آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی» نبود، فتنه‌ای برپا شده بود.

حتی موضوع سیادت این‌ها را نمی‌توان چندان جدی گرفت و باور کرد؛ زیرا کسی که آن همه حقه‌بازی می‌کند، دلیلی ندارد به شجره‌ای که دیگری برایش تنظیم کرده مقید باشد. چنین آدمی، خودش برای خودش شجره می‌سازد. داستان غیبت و امام کامل و مصلح آینده، آن‌گونه که خدا و پیغمبر فرموده‌اند، تنها یک مصداق دارد و بقیه‌اش بازی است. شاهد این قضیه آن است که جهان هستی تنها یک خالق دارد. قدرت‌سازی‌هایی که در مکاتب بشری و شبه عرفانی دیده می‌شود، از آن رو است که باورشان

۱. کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۵۱۸ و ۵۱۹.

۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۲.

نمی‌شود کسی که باران می‌فرستد، همان کسی است که در دل مردم محبت می‌افکند. این که «رب النوع» گفته‌اند و بعد هم «اریاب متفرقه» را ساخته‌اند، روی همین اساس بوده است. اینان معتقدند که خدا مأمورین اجرای مختلف دارد و برای هر یک وظیفه‌ای را معین نموده است.

لذا مجموعه‌ی «ائمه‌ی مستور» و «ائمه‌ی ظاهر»، از نظر آن‌ها هم چون پیامبرانی هستند که بعضاً دعوتشان پنهانی بوده و هیچ‌کس در طول حیات خویش از نبوت آن‌ها آگاهی نداشته است و بعضی نیز دعوت علنی داشته‌اند. البته در مورد پیامبران، نیازی به تصریح در این خصوص نمی‌دیده‌اند، ولی در مورد امام چنین چیزی را گفتند.

یقیناً تحلیل جامعه‌شناختی چنین نگاهی درباره‌ی امامان اسماعیلی و پذیرش آن از سوی بخشی از مردم، بر پایه‌ی این واقعیت استوار است که وقتی عوامل جهالت در یک جامعه سخت و مستحکم شود، و جامعه هدایت‌گر و عامل بصیرت‌زایی نداشته باشد، ضلالت بیداد می‌کند. زمانی چنین جامعه‌ای روی سعادت را به خود می‌بیند که آگاهی در آن قابل مناقشه باشد. به عنوان مثال:

از سال ۱۹۴۷ میلادی که پاکستان از هند جدا شده و کشور مستقلی شد، کودتا پشت کودتا و ترور پشت ترور، صحنه‌ی سیاست پاکستان را پر کرده است. «ضیاء الحق»، «ذوالفقار علی بوتو» را اعدام کرد. حکومت نظامی «ضیاء الحق» با ترور وی و سقوط عمدی هواپیمایش پایان گرفت! «پرویز مشرف» با کودتای

نظامی «نواز شریف» را ساقط کرد و خودش با کودتایی دیگر به تبعید رفت. «بی نظیر بوتو» چند روز پیش از انتخابات ترور شد و...، علت این امر را می توان در این حقیقت دانست که این کشور تا به امروز، همواره زمام هدایتش در دست سگان دارانی بوده است که جامعه‌ی پاکستان را با استبداد دینی راه برده‌اند. ولی در هند که مبنای سیاست‌گذاران آن چند مذهبی (به ترتیب جمعیتی هندو، مسلمان، جین، بودایی، مسیحی، سیک) بوده، صاحب حکومتی «سکولار» شد و رهبران سیاسی اش از هرگونه کشمکش‌های دینی به دور بوده‌اند.

در مقام قیاس، وضعیت شیعه در هند به مراتب بهتر از وضعیت شیعه در پاکستان است. این در حالی است که مؤسس دولت پاکستان شیعه‌ها بوده‌اند و وجه تمایز خویش را از سرزمین مادری اش «مذهب» می داند.

«میرزا مهدی پویا» مفسر یزدی (۱۳۱۷ - ۱۳۹۳ قمری)، از شاگردان مبرز مرحوم صاحب عروه - که از مؤسسین دولت پاکستان نیز به شمار می‌رود - می‌گفت:

هنگامی که «محمد علی جناح» از طرف حزب «مسلم لیگ» جهت شرکت در میزگرد مربوط به اعطای استقلال به هند و تجزیه‌ی «پاکستان» با نام جدیدش،^۱ به انگلستان رفته بود، روزنامه‌های انگلیسی وابسته به انگلستان در هند، تبلیغاتی را علیه او به راه انداخته بودند که وی حق

۱. مسلمانان که هندوها را «نجس» می‌دانستند، سرزمین مستقل خود را «پاکستان» نامیدند.

نمایندگی مسلمان‌های پاکستان را به عنوان کمیته‌ی مرکزی حزب «مسلم لیگ» ندارد. زیرا او از اقلیتی مذهبی به نام شیعه است. او هم سریعاً از همان‌جا به کمیته مرکزی تلگراف کرد که اکنون اعتراف می‌کنم شیعه هستم. لذا با علم به این‌که شیعه هستم، اگر می‌خواهید کارم را ادامه دهم و در موضوع تجزیه‌ی هند دخالت کنم و در غیر این صورت بازگردم. همه آنان بالاتفاق کفایت او در ادامه‌ی کارش را تأیید کردند و نسبت به تصمیماتش تسلیم شدند. لذا در همه‌ی پاکستان از او به «قائد اعظم» تعبیر می‌کردند.»

این را آوردم تا بگویم وضعیت کنونی مسلمانان در پاکستان و بسیاری از جاها، معلول این حقیقت تلخ است که از ابتدا عادت نکرده‌اند که بدون توسری خوردن فکر کنند. لذا همواره در برابر حاکمان تسلیم بوده‌اند و تصمیمات دولت‌مردان‌شان بر تصمیمات الهی برتری داشته است؛ در چنین جوامعی یا خدا دیده نشده و یا کمتر دیده شده است.

نمونه دیگر، «شیخ محمد احمد» متمهدی (۱۸۴۴ م - ۱۸۸۵ م) معروف به «مهدی سودانی» است که در سال ۱۸۸۲ میلادی در «سودان» قیام کرد. پیروان او در حال حاضر یک جزیره‌ی خاص خود در اطراف «خارطوم» دارند که مهدی‌شان و اوصیاء مهدی در آن جا دفن هستند. اینان در عرصه‌ی سیاست «سودان» فعالیت‌هایی داشته‌اند. هر چند گاهی با یک کودتا، حکومت را به دست می‌گیرند یا با یک کودتای دیگر کنار گذاشته می‌شوند. یکی از کسانی که علیه آنان کودتا کرد، همین

«عمرالبشیر» رئیس جمهور سابق سودان است که طی دوره‌ی حیات سیاسی‌اش، مصالحاتی با اوصیای «مهدی سودانی» داشت.^۱ اما نقطه‌ی مشترک همه اوصیای «مهدی سودانی» - که بعضاً به قدرت رسیده، و ادعاهایی در مورد مهدویت نیز داشتند - این بود که باید به عنوان مهدی، دوره‌ای را از انظار مردم «غیبت» داشته باشند.

طبقات دُعاة اسماعیلیه

منابع، داعیان را در سه ردیف طبقه‌بندی کرده‌اند که به ترتیب اهمیت عبارت بوده‌اند از: یک. «داعی مطلق» که همان حاکمان اسماعیلی و امام «بُهره» و «داودی» باشند. اینان را «نایب خاص» نیز نامیده‌اند. «داعی مطلق» نماینده «امام مستور» و واجب‌الاطاعة است که هم‌چون امامان به نصّ داعی پیشین منصوب می‌شده و مقامش موروثی بوده و از عالم‌ترین اعضای جامعه خویش بوده‌اند. دو. «داعی بلاغ» یعنی مبلغی که وظیفه‌اش اشاعه‌ی مذهب اسماعیلی از راه جلب گروندگان مطلوب یا متابعان برای مذهب اسماعیلیه بود. سه. «داعی محدود» (محصور یا مشروط) که «نایب عام» نیز محسوب می‌شوند.

از این‌جا معلوم می‌شود تعابیر «نایب خاص» و «نایب عام»، از اسماعیلیه‌ی هند وارد شیعه‌ی «اثنا عشریه» شده است؛ زیرا شیعیان هند هر آخوندی را «مولانا صاحب» می‌خواندند و تعبیر «نایب خاص» و «نایب عام» برگردانی از همین «مولانا صاحب» بوده

که وارد ادبیات شیعی ما شده است. داعیان با کمک دستیارانی فعالیت می‌کردند که همگی «مأذون» خوانده می‌شدند یعنی کسی که امام به او اجازه داده تا نائیش باشد.

پایین‌ترین مرتبه‌ی رسمی در این سلسله مراتب، «مأذون مُکاسِر» بوده که با حذف «مأذون» او را فقط «مُکاسِر» می‌خواندند. وظیفه‌ی اصلی‌اش آن بوده که نوکیشان و گروندگان بالقوه‌ی آتی را جذب کند و وابستگی‌شان را به مذهب قبلی‌شان بگسلد. اسماعیلیان عادی، مقامی در تشکیلات دعوت نداشتند و معمولاً «مستجیب» نامیده می‌شدند.^۱

از دیگر ترفندها و خصوصیات دیگر اسماعیلیه این است که هر چه در هر جا بگویند، در جای دیگر می‌گویند این تقیه بوده است. در نتیجه غیر از داعی مطلق، کسی از واقعیت مذهب اطلاعی ندارد که او هم مجاز نیست آن را برای کسی فاش کند. البته آن‌چه آن‌ها را با این همه نقائص و عیوب جدّی در کنار هم نگه داشته، وابستگی آن‌ها است. یعنی به عنوان مثال، مصالح «بُهره‌ای»ها و «داوودی»ها چنان به هم وابسته است که اگر کسی از جمعشان جدا شود، روزگارش را سیاه می‌کنند. اگر در کسی اندکی احساس سستی در عقیده کنند، همسرش بر او حرام می‌شود و پسر علیه پدر سست عقیده و پدر علیه فرزند سست عقیده‌ی خویش می‌شورد.

این است امامت و امامی که جز ادعا هیچ دلیلی بر استمرار وجودش نیست، بود و نبودش هیچ اثری ندارد و تمامی قدرت او

۱. دانشنامه جهان اسلام، مقاله داعی، فرهاد دفتری.

در دست «داعی مطلق» یا «داعی مأذون به دعوت» است، چنین کسی ذره‌ای ارزش ندارد. چنین امامی نه تنها نمی‌تواند ذی‌الوجود باشد که فاسد‌الوجود نیز می‌باشد.

سرنوشت بشریت در عقائد اسماعیلیان

بر طبق نظر اسماعیلیان، تاریخ مقدس بشریت در هفت دوره و هر یک با طول زمانی مختلفی به پایان می‌رسد. هر دوره با پیامبر ناطقی آغاز می‌شود که آورنده‌ی وحی مُنَزَّل است، هر یک از این ناطقان یک وصی روحانی دارد و در پی هر وصی، هفت امام می‌آیند که «اَتِمَّاء» نامیده می‌شوند. در دور هر امامی، هفتمین امام به مرتبه‌ی ناطقی اعتلا می‌یابد و پیامبر و ناطق دور بعدی می‌شود. وی با نسخ شریعت ناطق پیشین، دور جدیدی آغاز می‌کند.^۱

بر این اساس، امام هفتم و پایان دهنده‌ی دور ششم یعنی دور پیامبر اسلام ﷺ، «محمد بن اسماعیل» بود که دور امامت با او پایان می‌یافت.^۲ او که استتار گزیده است، به هنگام ظهور خویش ناطق هفتم و مهدی موعود می‌شود و تنها در مرتبه‌ی او «ناطق» و «اساس» یکی خواهد بود. وی دین جدیدی می‌آورد که شریعت قبلی را نسخ می‌کند؛ تکالیف ظاهری بشریت را با منادی تأویل برمی‌دارد، به باطن روی می‌آورد^۳ و دور پایانی جهان را آغاز

۱. تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص ۲۵۴.

۲. تلبیس ابلیس، ابن‌جوئی، ص ۱۲.

۳. عبیدالله مهدی، حسن ابراهیم حسن و شرف طه، ص ۳۹.

می‌کند. به این ترتیب، در دور واپسین و پیش از پایان دنیا، حقایق آزاد از هر رمز و رازی به تمامی جهان معلوم می‌شود و دور معرفت شروع می‌گردد. در این عصر مسیحایی و مهدوی، دیگر نیازی به شرایع نیست؛ «محمد بن اسماعیل» به عدالت بر جهان فرمان خواهد راند و سپس عالم جسمانی را به پایان می‌رساند و به داوری روز رستاخیز آدمیان می‌نشیند. در این حال، وی «قائم القیامة» و امام روز رستاخیز خواهد بود و دور او پایان تاریخ بشر است.^۱

حال که امامت ایشان همان قیام قیامت است و از طرفی ادله‌ی قطعی وجود دارد که در روز قیامت، تکلیف از عباد ساقط می‌شود، لذا اسماعیلی‌ها به هیچ‌یک از جهات شرعی مقید نبودند. در تأیید این مدعا، روایت‌هایی در شأن و مقام محمد بن اسماعیل نیز نقل کرده‌اند، از جمله این روایت: «لَوْ قَامَ قَائِمًا عَلَّمْتُمُ الْقُرْآنَ جَدِيدًا» (اگر قائم ما قیام نماید شما قرآن را از نو فراخواهید گرفت).^۲

بر این اساس بود که پس از فتح قاهره توسط «قائد جوهر» و استقرار «المعز لدین الله» بر مسند خلافت در قاهره، وی به یک‌باره منشوری صادر کرد مبنی بر این که «نگ ماست که ما مقید به احکام ظاهری نباشیم». منظورش این بود که از این پس نوبت به حکم باطن شرع رسیده است، یعنی همان‌ها که به طور مفصل، «محمی الدین عربی طائی» آن را در «فتوحات مکیه»

۱. تاریخ و عقائد اسماعیلیه، فرهاد دفتری، ص ۱۶۴ - ۱۶۳.

۲. عبیدالله مهدی، حسن ابراهیم حسن و شرف طه، ص ۷۴.

بر شمرده است. با مراجعه به این کتاب، خواهید فهمید که بازی کردن با احکام شرعی - البته آن هم با فقه مالکی - یعنی چه! چرا که متن ظاهری این کتاب بر اساس فقه مالکی است و ربطی هم به تشیع ندارد، و همه‌ی احکام شرع را بر پایه‌ی باطن شرع توجیه و تفصیل داده است.

تفاوت نیابت در اسماعیلیه با شیعه اثنا عشریه

نیابت در اسماعیلیه مقامی است که دارنده‌ی آن فرد خاص و مشخصی نیست. آنان قائل به «ائمه ستر» هستند. لذا نایب را شخص «داعی» از میان اولاد خویش برمی‌گزینند، در حالی که در «شیعه‌ی اثنا عشریه» نایب خاص فرد مشخصی است که امام معصوم او را تعیین می‌کند.

تفاوت مهم دیگر در این است که نواب امام که در غیبت صغری، در طول ۶۹ سالی به مأموریت مهم نیابت خاص اشتغال داشتند، باید دارای معجزه می‌بودند تا شیعه نسبت به ارتباط سفیر خاص با امام معصوم اطمینان حاصل کند؛ از همین رو تعیین قطعی نایب بعدی تنها از ناحیه‌ی امام علیه السلام صورت می‌گرفت. لذا از منظر غیبت امام، نیز فرقی بین امام موسی بن جعفر علیه السلام که در زندان بود با امام مهدی علیه السلام در دوران غیبت صغری وجود نداشت؛ بلکه چه بسا دسترسی به امام زمان علیه السلام در طول غیبت صغری آسان‌تر از دسترسی به امام موسی بن جعفر علیه السلام در دوره‌ی حبس هارون الرشید باشد.

نیم‌نگاهی به عبدالله افطح پس از امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام از همسرش فاطمه دو فرزند داشت: یکی «اسماعیل» و دیگری «عبدالله» نام داشت. هر دو برادر منشأ فتنه در درون جامعه‌ی شیعی شدند. «اسماعیل» منشأ فتنه‌ی «اسماعیلیه» شد. و «عبدالله» که به «افطح» معروف شد، برادر بزرگ امام موسی بن جعفر علیه السلام و بنیان‌گذار «فطحیه» بود. او بعد از امام صادق علیه السلام ادّعی‌ای امامت کرد. امام علیه السلام در خصوص وی - که هفتاد روز پس از ایشان دنیا رفت - به امام موسی بن جعفر علیه السلام وصیت کرد:

«إِنَّ عَبْدِ اللَّهِ سَيَدِّعِي الْإِمَامَةَ، فَدَعُهُ، فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ
يَلْحَقُنِي مِنْ أَهْلِي»^۱

عبدالله به زودی ادّعی‌ای امامت خواهد کرد. او را به حال خویش واگذار، زیرا او نخستین فرد از خانواده من است که خواهد مرد.

در حقیقت «فطحیه» را بنی‌العباس ساخته بودند. منصور خلیفه عباسی از «عبدالله» و ادّعی‌ای امامت او حمایت کرد تا بدین ترتیب از چندین جهت سود ببرند:

اولاً؛ با پذیرش امامت او می‌توان پذیرفت که ائمه شیعه نادان باشند. بنابراین اگر نادانی ادّعی‌ای امامت کرد، شما در مقام قیاس نباید به نادانی وی خرده‌ای بگیرید. نمونه‌های فراوانی از جهالت و نادانی وی در برابر پرسش‌هایی که از او می‌شد، در تاریخ نقل شده

است. از جمله؛ برخی از شیعیان خراسان بعد از شهادت امام صادق علیه السلام به مدینه آمدند و پرسش‌های زیادی با خود آورده بودند. ولی عبدالله از جواب مسائل آن‌ها در مانده بود.^۱

نیز نقل شده که اشخاصی از جمله «هشام بن سالم» و «مؤمن الطاق» از کسانی بودند که نزد عبدالله رفتند تا او و صحت ادعایش را بیازمایند. این دو نفر که از شاگردان امام صادق علیه السلام و خود از دانشمندان شیعه بودند، چون مردم را دیدند که گرد او جمع شده‌اند. به عبدالله گفتند: ما پرسش‌هایی از تو داریم! گفت من علم غیب بلد ندارم. گفتند از احکام می‌پرسیم! گفت: بپرسید! پرسیدند: نصاب زکات و مقدار آن چیست؟ عبدالله گفت: از دو یست درهم، پنج درهم. گفتند: از صد درهم چقدر؟ عبدالله گفت: دو درهم و نیم. به او گفتند: به خدا سوگند! حتی «مرجئه» هم چنین چیزی را نمی‌گویند. عبدالله دست خود را بالا برد و گفت: به خدا سوگند! من نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند. لذا متوجه شدند که عبدالله چیزی نمی‌داند.^۲

ثانیاً؛ می‌توان پذیرفت که کسی امام باشد و در عین حال، مشروب بخورد یا فساد عقیده هم داشته باشد. در مورد عبدالله بن جعفر، فساد در عقیده و تمایل وی به «حشویه»^۳،

۱. مستدرک الوسائل، محدث نوری، ج ۱۵، ص ۴۶۷.

۲. الصراط المستقیم، نباطی بیاضی، ج ۲، ص ۱۹۱.

۳. «حشویه» فرقه‌ای از اهل سنت‌اند که به هر خبری، هر چند متناقض عمل می‌کنند و به ظواهر قرآن - هر چند مخالف با دلیل قطعی - تمسک می‌جویند. این فرقه همان افراطیون اهل سنت هستند که به نظر عقلی اعتناء ندارند و این

«مُرَجَّه»^۱ و «خوارج» مسلّم و قطعی است.^۲
ثالثاً؛ ثابت کند که خصوصياتی که شیعه برای ائمه‌ی خویش
قائل است، مبنا ندارد و دروغ است.
رابعاً؛ نشان دهد امامت آسان‌ترین کاری است که می‌شود کرد.
از سوی دیگر؛ عبدالله «افطح» همان طوری که از لقبش
پیداست، پهن سر بود و اسماعیل، «اعرج» بود، یعنی پایش پیچ
خورده و می‌لنگید. آن‌ها شایع کرده بودند که شیعیان خودشان
شروط اضافه‌ای برای امامت قائل شده‌اند. در حالی که شیعه به
استناد حدیثی از امام سجاد علیه السلام «ذوی العاهات» را شایسته‌ی
امامت نمی‌دانستند:

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْ كُلِّ مُؤْمِنٍ الْعَاهَةَ وَ رَدَّ إِلَيْهِ
قُوَّتَهُ»^۳

کجا نظرات را بدعت می‌دانند. این عده برای یاری رساندن به عقائد باطل خویش،
به جعل حدیث روی آورده و جعل حدیث را وسیله‌ای برای هدف خود انگاشته
بودند. صاحبان عقاید خاص افراطی مؤسسان اولیه‌ی این فرقه محسوب
می‌شوند. آن‌ها به مجلس درس «حسن بصری» می‌رفتند و به وی اشکال
می‌نمودند. «حسن بصری» ایشان را به حاشیه مجلس خود رانده بود و از این
جهت به «حشویه» معروف شدند. (ر.ک. فصل الخطاب فی شرح مسائل
الجاهلیة، محمود شکری الألوسی، ج ۱، ص ۱۸۱)
۱. فرقه‌ای کلامی از مسلمانان بودند که اعتقاد داشتند نباید در مورد کافر یا
مؤمن بودن کسی در این دنیا اظهار نظر کرد؛ بلکه می‌بایست آن را به قیامت
ارجاع داد.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۱۰، کتاب الحجّة، باب النص علی الامام الکاظم علیه السلام.

۳. الغیبة، النعمانی، ص ۳۱۷؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۷.

به هنگامی که قائم قیام کند، خداوند از هر مؤمنی رنج و درد را می‌زداید و نیرویش را به او باز می‌گرداند.

دُرُوزی‌ها

«دُرُوزیه»، از مهم‌ترین انشعابات اسماعیلیه هستند که در نیمه‌ی اول قرن پنجم هجری، بر مبنای اعتقاد به الوهیت «ابوعلی منصور بن عزیز بالله بن معزّ لدین الله فاطمی» ملقب به «الحاکم بامرالله» (۳۷۵ - ۴۱۱ هجری)، ششمین خلیفه فاطمی شکل گرفت.

نامشان از کلمه «دَرزِی» به معنی خیاط گرفته شده است؛ زیرا مؤسس این طایفه «محمد بن اسماعیل دَرزِی» مکتبی به «ابوعبدالله» است که برخی نام او را «نِشْتِکین» (انوشترکین) نوشته‌اند و گفته‌اند که وی ایرانی الاصل و اهل بخارا بوده است. او کتابی برای «الحاکم بامر الله» تصنیف کرد که در آن چنین آمده است:

«روح آدم به «علی بن ابی طالب» علیه السلام منتقل شد، از او به اسلاف «الحاکم بامر الله» حلول کرد و پس از او یکی پس از دیگری این حلول ادامه داشت تا به خود الحاکم رسید».

به همین دلیل معتقدند این دو، یعنی «علی بن ابی طالب علیه السلام» و «الحاکم»، اِشْرَاف و آگاهی کامل نسبت به باطن شرع داشتند. براساس همین اعتقاد، «دروزیان» عقیده به حلول ذات الهی در جسم انسانی داشتند، اعتقادی که غُلات شیعی دوره‌های قدیم، به ویژه «خطابیه» درباره‌ی الوهیت ائمه علیهم السلام پذیرفته بودند.

شخصیت عجیب «الحاکم بامرالله»

«الحاکم بامرالله» فاطمی شخصیت عجیبی داشت. حالات مختلفی را درباره‌ی او گزارش کرده‌اند. گاهی تحت تأثیر تمایلات زهدگرایانه، لباس‌های ساده می‌پوشید، سوار بر الاغ می‌شد و در کوچه‌ها می‌گشت و مردم را از دست‌بوسی و سجده کردن منع می‌کرد. او کم‌کم دچار نوعی توهم گردید؛ به نحوی که با عده‌ی کمی از یارانش به گردش‌های شبانه در کوچه‌ها و معابر قاهره می‌رفت یا ساعت‌هایی را در کوه «المقطّم» در اطراف «قاهره» به تنهایی یا با یارانش سپری می‌کرد. گاهی اهل اباحه و بی‌اعتنایی به احکام بود، و گاهی اهل تقید حتی به مستحبات و مکروهات بود. در رفتارش نیز گاهی تقید به ظاهر و گاهی تقید نسبت به باطن، گاهی نسبت به ظاهر و باطن، و گاهی نیز ترک ظاهر و تقید محض نسبت به باطن دیده می‌شد.^۱

لذا آنانی که در دعوت اخیرش جزو اصحاب خاصّش بودند، عمل به آخرین دعوتش را که ترک ظاهر و تقید به باطن بوده باشد، شعار و سرلوحه‌ی کارهای خود قرار دادند. این‌که بعضی از اینان گذاشتن سیبل پهن و کلفت بدون ریش و گاهی نیز سیبل کلفت با ریش را شعار خویش قرار داده‌اند، برگرفته از همین شعار «الظاهر حجاب الباطن» است که بدان بسیار می‌نازند؛ شعاری که می‌توان آن را از ماحصل همه‌ی سخنان «محمی‌الدین عربی» نیز

۱. ر.ک. تاریخ الانطاکی، یحیی‌بن سعید الانطاکی، ج ۱، ص ۳۰۶؛ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل‌الله، ج ۱، ص ۵۹؛ اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، احمدبن علی مقریزی، ج ۲، ص ۱۰۱.

برداشت کرد. اساس این شعار و مفاهیم نزدیک به آن، همان حرف‌های فاطمیین است که در «مغرب» آن روز رواج داشت و از راه «محمی‌الدین» به شرق منتقل شد. اصل این شعار و عبارت دیگر آن «تا ظاهر را ندری به باطن نمی‌رسی»، حرف «الحاکم بامر الله» بوده است.

البته آن‌چه در خصوص «الحاکم بامر الله» مسلم است، این‌که وی، با این‌که مذهبش صحیح نبود، اما فسق علنی نداشت. گاهی تقدّسش گل می‌کرد و همه را وادار به تقید نسبت به مسائل شرع حتّی در درون خانه‌های خویش می‌نمود. به همین منظور افرادی را برای تفتیش خانه‌های مردم می‌فرستاد که کسی در خانه‌ی خودش شراب نگه ندارد. و به خواندن نماز، امور زکات و رعایت طهارت و نجاسات می‌شد. در نهایت همین باطنی‌های فاطمی در حق او توطئه کرده و او را بردند و کشتند.

اعتقاد به الوهیت «الحاکم بامر الله»

به نظر می‌رسد نخستین داعی که الوهیت «الحاکم» را مطرح کرد، «حسن بن حیدره فرغانی»، مشهور به «الأخزم»، بود.^۱ او در سال ۴۰۸ هجری «الحاکم» را رهبر، امام و مؤید من عندالله، معصوم و مصون از گناه و لغزش بشری، حافظ حقیقی اسلام، دانای باطن شریعت و مفسر موثّق وحی الهی معرفی کرد. به فرمان «الحاکم»، «اخزم» تهدید به مرگ شد و مردم خانه‌ی او را

۱. مرآة الزمان فی تاریخ الأعیان، سبطابن جوزی، ج ۱، ص ۳۱۳؛ النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، ابن تغری بردی، ج ۴، ص ۱۸۳.

غارت کردند.^۱ در سال ۴۰۸، یک داعی ایرانی به نام «محمدبن اسماعیل دَرزی» که بنیان‌گذار فرق «دروزیه» بود، در «قاهره» به الحاکم نسبت الوهیت داد. مردم از این ادعا برآشفتند. بنابر قول مشهور، یکی از تُرک‌های خشمگین، داعی را کشت و فتنه‌ای برپا گردید.^۲

پس از او، داعی دیگری به نام «حمزة بن علی زَوَرنی»، بر الوهیت حاکم تأکید و مردم را به پیروی از «دَرزی» دعوت کرد. وی تمام احکام الهی را ساقط و بی اعتبار خواند. در پس ترویج این تفکرات غالیانه، شورش‌های بسیاری در مصر رخ داد و عده‌ای کشته شدند.^۳ در اواخر سال ۴۱۰، «الحاکم» در شهر «قاهره» بالأخره اعلام الوهیت کرد و دو گروه در مقابل هم صف‌آرایی کردند؛ عده‌ای که به آیین جدید پیوستند و گروهی خلیفه را خارج از اسلام خواندند. پس از این صف‌آرایی، سربازان زنگی سپاه الحاکم شهر «قاهره» را آتش زدند و غارت نمودند.^۴

عقیده به غیبت در «دروزی‌ها»

مرگ «الحاکم» هم‌چون زندگی و رفتارش عجیب بود. او در نهایت دست‌خوش توطئه‌ای شد که خودش بنیان نهاده بود.

۱. اخبار الدول المنقطعة، ابن ظافر ازدی، ج ۱، ص ۵۲.

۲. تاریخ الانطاکی، یحیی بن سعید انطاکی، ج ۱، ص ۳۳۴ و ۳۴۰؛ مرآة الزمان فی تاریخ الاعیان، سبط‌البن جوزی، ج ۱، ص ۳۱۳ و ۳۱۴؛ اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطمیین الخلفاء، احمد بن علی مقریزی، ج ۲، ص ۱۱۳.

۳. تاریخ الانطاکی، یحیی بن سعید انطاکی، ج ۱، ص ۳۴۲.

۴. تاریخ الانطاکی، یحیی بن سعید انطاکی، ج ۱، ص ۳۴۵ و ۳۴۸.

خواهر ناتنی او به نام «سِتُّ الْمُلْک» (سیده الملک) - که زنی عاقل و باتدبیر بود - به خاطر بیم از عاقبت کار و رفتارهای «الحاکم»، وی را از خشونت و خونریزی برحذر می داشت. ولی «الحاکم» در عوض او را به فجور و داشتن رابطه‌ی نامشروع با درباریان متهم می کرد. «سِتُّ الْمُلْک» با «سیف الدوله حسین بن دَوَّاس» رهبر قبیله‌ی «کَتَامَة» (مهم ترین بخش سپاهیان مغربی) که او هم از «الحاکم» بیمناک بود، هم داستان شده و به تمهید آن دو، «الحاکم» از میان برداشته شد.^۱

«قُضَاعی» که تقریباً معاصر «الحاکم» بوده، گزارش کرده که قاتلان جنازه‌ی او را تحویل خواهرش «سِتُّ الْمُلْک» دادند و وی را مخفیانه در همان قصر خلیفه دفن کردند. ولی رجال دولت در کوه «مُقَطَّم» و پیرامون آن - که «الحاکم» همواره در آن جا به گشت و گذار و گاهی عبادت می پرداخت - به دنبالش می گشتند. پس از سه روز جنازه‌ی چهارپای او را یافتند که زین و برگش بر جای بود و دو دستش پی شده بود. پیراهنش را نیز در کنار برکه‌ای در شرق «حُلوان» یافتند که آثار ضربات کارد بر آن بود و بدین ترتیب یقین به قتلش کردند.^۲

عقیده‌ی اسماعیلیان به غیبتِ الحاکم بامر الله

سر به نیست شدنِ مرموزِ «الحاکم» دستاویزی برای داعیان

۱. المنتظم، ابن جوزی، ج ۷، ص ۲۹۹ - ۲۹۸؛ الکامل، ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۲۹.

۲. النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، ابن تغری بردی، ج ۴، ص ۱۹۰ و

۱۹۱؛ الکامل، ابن اثیر، ج ۸، ص ۱۲۸.

اسماعیلی و فاطمی شد تا او را غایب از نظر بنمایانند، به ظهور او وعده دهند و به انتظار او بنشینند.^۱ گویند تا اواخر عهد فاطمی اسب زین شده‌ای را در محل ناپدید شدن «الحاکم» حاضر می‌کردند تا اگر وی ظهور کرد، مرکبش آماده باشد.^۲

بنابراین تنها فرقه‌ای از اسماعیلیه که امروز اعتقاد به «انتظار قیام مهدی»، دارند، همین «دروزیان» اند که منتظر بازگشت و ظهور «الحاکم» هستند. پس از سقوط خلافت فاطمی، فوراً ائمه‌ی فاطمی در خفا رفتند، زیرا از نظر آن‌ها امامت بدون تصرف معنا نداشت.

«دروزیان» نیز مانند سایر گروه‌های اسماعیلی فرقه‌ای بسته‌اند، کسی را به مذهب خود دعوت نمی‌کنند و رشد جمعیتشان جز از طریق توالد صورت نمی‌پذیرد. «جامعه‌ی دروزی» نیز جامعه درون همسری است و «دروزیان» با غیر هم‌کیشان خود از دواج نمی‌کنند.

«دروزیان» همگی معتقد به نوعی از تناسخ ولی با اسم دیگری هستند. آن‌چه «اهل حق» به آن «دون به دون» می‌گویند، در آیین «دروزی‌ها» «تَقَمُّص» نام گرفته است. یعنی معتقدند که روح انسان به مثابه‌ی پیراهنی است که هر از چندگاهی، بدنی آن را بر تن می‌کند و می‌پوشد و با مرگ هر انسان، این پیراهن به تن انسانی دیگر درمی‌آید. «دروزی‌ها» در تأسی به «الحاکم بامر الله» و در

۱. الحاکم بامر الله و اسرار الدعوة الفاطمیة، محمد عبدالله عنان، ص ۲۳۴-۲۳۳.

۲. البدایة و النہایة، ابن کثیر، ج ۱، ص ۹۵.

جهت تقید نسبت به باطن، هرگز اسرار مذهب خویش را فقط پس از سن چهل سالگی برملا می‌سازند، و افرادشان تنها پس از این سن اجازه دارند از جزئیات و اسرار مذهب خویش آگاهی یابند.

دروزیان در بین خود به دو دسته «عُقَال» و «جُهَال» تقسیم می‌شوند. «عُقَال» که به محترم‌ترین آنان «أجاوید» (نیکان) نیز می‌گویند، کسانی‌اند که اصول عقاید دروزی را آموخته‌اند، اما «جُهَال» مردم عادی دروزی‌اند. «عُقَال» - که در واقع طبقه‌ی روحانی «دروز» محسوب می‌شوند - معمولاً عبا می‌پوشند و عمامه‌ی سفید استوانه‌ای شکل بر سر می‌گذارند. آن دسته از «عُقَال» که به درجه‌ی بالایی از دانش عقاید می‌رسند، لقب «شیخ» می‌گیرند. در هر منطقه‌ی دروزی، یکی از همین مشایخ به عنوان رئیس یا «شیخ العقل» یا «پیرخرد» یعنی رهبر عالی دینی برگزیده می‌شود که معمولاً به خانواده‌ای پرنفوذ تعلق دارد. اینان تنها کسانی‌اند که صلاحیت بیان اسرار باطن شرع را دارا می‌باشند.

مهم‌ترین کتاب مذهبی دروزیان «رسائل الحکمة» است که به آن «الحکمة الشریفة» نیز می‌گویند. این کتاب، مجموعه نامه‌های «حمزة بن علی»، «بهاء‌الدین المُقتنی» و «اسماعیل بن محمد تمیمی» است که خطاب به پیروان فرقه و به منظور دعوت یا مناظره با دیگران نوشته شده است.

یزیدیه (ایزدیه)

«یزیدیان»، «ایزدی‌ها» یا «ایزدیان»^۱ اقلیتی مذهبی با قومیتی گُرد هستند که در شمال «عراق»، «سوریه»، جنوب شرقی «ترکیه» و «قفقاز» زندگی می‌کنند. زبان رسمی‌شان زبان کردی است که آن را با گویش کرمانجی، صحبت می‌کنند.

عقاید ایزدی‌ها تلفیقی از مذاهب گوناگونی است که در این منطقه رواج داشته‌اند. برای نمونه، مانند زرتشتیان معتقد به ثنویت‌اند، هم‌چون کلیمیان قربانی و ندورات دارند، مانند مسیحیان غسل تعمید و مراسم عشای ربانی را اجرا می‌کنند و عروسشان در لباس سرخ از کلیساهای مسیحی بازدید می‌کند. اعتقاد به تناسخ و سیر تکاملی روح از طریق زایش‌های پی‌درپی و دمیده شدن در کالبد‌های پیاپی، ایزدیان را با مسالک شرقی پیوند می‌دهد. از سوی دیگر، مانند مسلمانان به سنت ختنه پای‌بند هستند و همانند آنان روزانه پنج بار به شیوه‌ی خود نماز می‌گزارند، اما قبله‌شان در چهار بار از این نمازهای پنج‌گانه، خورشید و در نیم روز، مقبره‌ی «شیخ عَدِیّ بن مسافر» است؛ کسی که به باور تاریخ‌نگاران، بنیان‌گذار کیش ایزدی است.

یک دین باستانی کردی محسوب می‌شود، و ریشه در آیین‌های باستانی چون مانوی و زرتشتی دارد، اما حقیقت این آیین ناشناخته است؛ زیرا ایزدیان خود را قوم برگزیده می‌دانند، حاضر به افشای اسرار دین خود نیستند، بیگانگان را به میان خود

۱. به کردی: Êzîdî یا ئیزیدی.

راه نمی‌دهند، اعتقادات خویش را از دیگران مخفی می‌دارند و این امر تابویی است که هنوز شکسته نشده است.

از طرف دیگر؛ بیشتر محققانی که به بررسی آیین ایزدی پرداخته‌اند، گرد نبوده و با زبان کردی آشنایی نداشته‌اند و این امر، خود بر ابهامات این دین افزوده است. این ابهامات به زندگی «عدی بن مسافر»^۱، شیخ آیین ایزدی، نیز سرایت کرده است. «شیخ عدی» یکی از عرفای قرن پنجم هجری است که برای گوشه‌نشینی و زهد به کوه‌های شمال عراق می‌رود و با کردهایی آشنا می‌شود که دینی غیر از اسلام دارند. وی رهبری دینی این مردم را - که به «ایزدیان» یا «یزیدیان» معروف‌اند - بر عهده می‌گیرد و در ترویج اسلام در میان آنان می‌کوشد. اینان دو کتاب دارند:

۱. بیشتر مؤلفان و محققان، از او با نام شیخ عدی (با ضم «ع») اسم برده‌اند، در حالی که ابن مستوفی وی را عدی (با فتح «ع») ذکر کرده است. (تاریخ اربیل، ابن مستوفی، ج ۱، ص ۱۱۵ - ۱۱۴) به احتمال فراوان قول ابن مستوفی درست باشد. به گفته‌ی بیشتر تاریخ‌نگاران، شیخ عدی مردی باتقوا و صاحب اسرار بود. او را زاهد و قطب مشایخ و صاحب احوال و کرامات توصیف کرده‌اند (شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ابی الفلاح حنبلی، ج ۴، ص ۱۷۹ - ۱۸۰)، خود وی نسب خویش را به معاویه می‌رساند و مورخان در امویت او اتفاق نظر دارند. قبرش در عراق در روستای «لالیش» نزدیکی‌های «سینجار» در ۳۶ کیلومتری «موصل» در شمال عراق، قبله‌گاه ایزدی‌ها است و هر ایزدی، در صورت توانایی باید در طول عمرش دست‌کم یک بار به زیارت این آرامگاه برود. موسم این «حج» تابستان است. در کنار قبله‌گاه ایزیدیان، چشمه‌گاه مقدسی قرار دارد که «زمزم» خوانده می‌شود. در آن‌جا نیز کوهی مقدس به نام «عرفات» و پلی به نام پل صراط نیز وجود دارد در موسم زیارت گاوی را هم قربانی می‌کنند. (مرآة الجنان و عبرة الیقظان، ابو محمد یافعی، ج ۳، ص ۳۱۳-۳۱۲)

«المُصحف الاسود» یا «مُصحف رَش»^۱ به معنای کتاب سیاه یا «نوشتار سیاه»؛ دیگر کتاب «جلوه».

تعداد واژه‌های «المصحف الاسود» کمتر از ۷۵۰ واژه است و فصل‌بندی ندارد. محتوای آن: خلق آسمان‌ها و زمین و آنچه در اوست، آفرینش فرشتگان و اعمال آنان، عرش، آفرینش آدم و حوا، کیفیت بیرون کردن آن‌ها از بهشت، چگونگی فرستادن «شیخ عدی بن مسافر» از سرزمین شام به روستای «لالش» در شمال عراق، نزول «ملک طاووس» به زمین و نصب پادشاهان یزیدیه، مقاومت یهود و نصاری و مسلمانان و ایرانیان در برابر او و این‌که آنان مخالف اویند.

کتاب «جلوه» نیز پنج فصل و ۴۹۰ واژه دارد و شامل نصایح «ملک طاووس» به پیروان دیانت «یزیدیه» است. این کتاب منسوب به «شیخ عدی بن مسافر» است و معتقدند که او این کتاب را پیش از مرگ خویش به یارِ راز نگه‌دارِ خویش «فخرالدین» سپرد.^۲

خلاصه اعتقاد «مسافر بن عدی» به عنوان شیخ و پیر یزیدیان، آن است که از ابتدا و در اصل بنا بر این بود که «یزید بن معاویه» پیامبر باشد. اما جبرئیل خیانت کرد و وحی الهی را بر خاتم انبیاء ﷺ فرو فرستاد. در حالی که خداوند، عاشق یزید بوده است. لذا اینان در میان فرقه‌های رشد یافته در محیط اسلامی،

۱. «رَش» به زبان کردی به معنی سیاه است.

۲. استاد مرحوم جعفری فرموده‌اند که در کتاب «المصحف الاسود» نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام جسارت شدیدی نموده‌اند. ولی، من پس از مطالعه‌ی دقیق کتاب مزبور که با توجه به حجم بسیار کم آن (۷۵۰ واژه) کار آسانی است، چیزی درباره این موضوع نیافتیم. (محقق)

بیشترین دشمنی را با شیعیان داشته‌اند. چرا که اینان یزیدی را بر پیامبر خاتم‌ترجیح می‌دهند که قائل به «لعبت هاشم بالملک» و قاتل سیدالشهداء علیه السلام است و نکاح با محارم را جایز و روا می‌دانسته است.

یزیدیان، لعنت بر شیطان را تحریم کرده و نام بردن از او را به خیر یا به شرّ حرام دانسته‌اند. آنان مقام شیطان را به حدی بالا برده‌اند تا او را به مقام الوهیت رساندند، تا آن‌جا که اگر کسی، در مقابلشان، شیطان را لعن کند، به شدت خشمگین می‌شوند و نفرین‌کننده را می‌کشند. آنان معتقدند که قتل لعن‌کننده‌ی شیطان - در هر جا که دیده شود و هر جا که او را بیابند - واجب است.^۱

به هر حال، «ابن تیمیه» با این گروه، معاصر است و نامه‌ای برای آن‌ها می‌نویسد. او نامه‌اش را این چنین آغاز می‌کند:

«از احمد بن تیمیه به مسلمانانی که این نامه را دریافت می‌کنند؛ کسانی که به سنت، انتساب دارند و از وابستگان گروه شیخ عارف «ابی البرکات عدی بن مسافر» اموی هستند و در همان طریق‌اند، که خداوند آن‌ها را به پیمودن این راه توفیق دهد. سلام علیکم و رحمة الله و برکاته»^۲

ابن تیمیه به رغم این‌که می‌داند، اینان از غالیان‌اند، آن‌ها را از مسلمانان و منتسبین به سنت قرار داده، توفیق پیمودن راه را برای آنان از خداوند درخواست می‌کند و نه تنها بر آنان درود

۱. نهر الذهب فی التاریخ الحلب، عزی کامل، ج ۱، ص ۱۶۷ - ۱۶۶.

۲. ابن تیمیه فی صورته الحقیقه، صائب عبدالحمید (از مستبصرین عراقی)، انتشارات الغدیر لبنان، ص ۸۰.

می‌فرستد، بلکه به کسانی که از آن‌ها پیروی کنند و در گزافه‌گویی دنبال‌رو آنان باشند نیز، سلام می‌فرستد.^۱

بیان این مطالب، از آن رو است تا بدانید که اگر کسی خارج از محدوده‌ی علم به خیال‌بافی بپردازد، کارش به کجا می‌کشد. لذا سابقه‌ی فرهنگی یک ملت به تنهایی نمی‌تواند حافظ سلامت فکری آن ملت باشد، مگر آن‌که فرهنگ آن ملت در میان‌شان زنده مانده باشد. اگر سابقه‌ی فرهنگی کافی بود، امروزه همه‌ی یونانیان می‌بایست فیلسوف کامل عیار باشند.

جعفریه

مهم‌ترین کاربرد این واژه، اطلاق آن بر پیروانی از امام جعفر صادق علیه السلام است که پس از ایشان، به فرزندش، امام موسی کاظم علیه السلام، تا امام دوازدهم، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف گرویدند. این معنای جعفریه بر مذهب امامیه اثناعشریه منطبق است اما طبق نظر برخی ملل و نَحَل نویسان، معتقدان به امامت «جعفر کذاب» متوفی ۲۷۱ هجری - برادر امام حسن عسکری علیه السلام که منکر امامت آن حضرت را انکار کردند - «جعفریه‌ی خُلص» نامیده شدند.

۱. صدیق سعید عبدالرحمن دملوجی (۱۸۸۰ - ۱۹۵۸ میلادی) مورخ عراقی و اهل موصل، بهترین کسی است که درباره‌ی یزیدیه کتابی با همین عنوان یعنی «یزیدیه» نوشته است. رفاقت وی با امیر یزیدیه به قدری بود که در میان این فرقه به مقام «پدر تعمیدی» جهت غسل اطفال جدیدالولاده رسید، عنوانی که پدر دوم هر کسی محسوب می‌شد.

این اصطلاح به وفور وارد ادبیات عرفانی ما نیز شده است.

روش شیعه این نبوده است که همه مطالب را صراحتاً بیان کنند. شیعیان خود از پاسخ‌هایی که به پرسش‌ها داده می‌شد، می‌فهمیدند که پاسخ داه شده از ناحیه‌ی امام صادر شده است یا این که فردی است که دکان باز کرده و مشغول شیادی است. از جمله در حالات جعفر کذاب فرزند امام حسن عسکری علیه السلام دیده می‌شود که ابوالادیان می‌گوید:

گروهی از اهل قم به قصد زیارت امام عسکری علیه السلام به سامرا آمده بودند. وقتی مطلع شدند که حضرتش از دنیا رفته است، پرسیدند: امروز امام و حجت خدا کیست؟ گروهی «جعفر کذاب» را نشان دادند؛ اهل قم نزد جعفر آمدند و سلام کردند و گفتند: پول زیادی که مخصوص امام علیه السلام است، برای شما آورده‌ایم؛ دستور داد پول‌ها را بگیرند. گفتند: ما هر وقت خدمت امام عسکری علیه السلام می‌رسیدیم و پولی نقد می‌آوردیم، آن حضرت نام صاحبان پول را می‌بردند و مبلغ آن‌ها را از درهم و دینار می‌فرمود، شما هم اگر امام و جانشین برادر خود هستید، مبلغ و عدد و اسم صاحبان پول را بگویید. جعفر گفت: مردم از من علم غیب می‌خواهند! مگر برادرم علم غیب داشت؟ اهل قم گفتند: در این صورت ما پول را نخواهیم داد. همین که به بیرون شهر سامراء رسیدند، پیک امام دوازدهم علیه السلام با آنان دیدار کرد. بدین ترتیب، آنان به درک فیض دیدار با آن بزرگوار موفق شدند.^۱

بسیاری از نوادگان «جعفر» به مناطق و بلادی مانند «مصر» و «هند» و نظائر آن - که در آن زمان دور از سرزمین شیعیان بود -

مهاجرت کردند. برای از آنان که در عراق ماندند، از شخصیت‌های مهم اجتماعی و علمی آن بلاد شدند و به مقامات بالا دست یافتند. برخی از آنان، از اقطاب سلسله‌های مختلف صوفیه شدند. یکی از آخرین رهبران آنان «سیداحمد حسام الدین» (م: ۱۳۴۳ هجری) نسل بیست و نهم از جعفر و مؤلف تفسیری بر قرآن مجید است که بخشی از آن به چاپ رسیده است.

«فرقه‌ی جعفریه» یکی از حرکت‌های مرتبط با موضوع مهدویت است که هنوز در میان امت اسلامی پیروانی در «آسیای صغیر (آناتولی)» و «استانبول» دارد و معتقد به امامت «جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر»، متوفای (۲۷۱ هجری) عموی امام زمان علیه السلام و معروف به «جعفر کذاب» هستند. یکی از دوستان نقل می‌کرد که در سال ۱۳۶۴ شمسی یکی اقطاب این فرقه را که امامشان نیز بوده است، در آن جا دیده که می‌گفته من چهل و ششمین امام «جعفریه» هستم.

«غیبت» وجه مشترک جریانات مرتبط با مهدویت

جریانات تاریخی مرتبط با مهدویت، همواره چاره‌ای جز این نداشته‌اند که مهدی آخرالزمان علیه السلام را امام رافضه بنامند، زیرا هیچ‌کدام از خصوصیات که در منابع شیعی درباره‌ی آن حضرت آمده، با خلیفه‌ی انتخابی مورد نظر آنان سازگاری ندارد. از جمله آن‌که کسانی که رافضه (به قول آن‌ها) برایشان شأن امامت قائل‌اند، دوازده تن هستند، لذا ناچارند بگویند که آن حضرت امام دوازدهم‌شان است. و چون قرار بر آن است که ظهورش در آخرالزمان باشد، بر خود فرض می‌دانند تا بین ولادت قطعی امام

دوازدهم یعنی فرزند امام عسکری علیه السلام بودن و ظهور وی در آخرالزمان، تنها قائل به امر «غیبت» شوند، نه «مرگ» و نه «اعاده‌ی حیات»؛ تا بدین ترتیب قطعات پازل نسب، ولادت، غیبت و ظهور در آخرالزمان، هر کدام در جای خویش قرار گیرند.

زیرا می‌دانستند که طرح مسأله «مرگ» یا «اعاده‌ی حیات» در خصوص آن حضرت، بیشتر به شوخی شبیه است و اگر کسی آن را با جدّیت مطرح کند، حاکی از کوته‌بینی اوست. آنان هرگز قادر بر هضم این معنا نبوده‌اند که خدایی که می‌تواند کسی را از مرگ حفظ کند، این خدا در زندگی هم می‌تواند حافظ او باشد. این نوع نگرش نشان از آن دارد که ما وقتی به چشم بی‌عقلی نگاه می‌کنیم، متأسفانه خدا را ناتوان‌تر از خودمان می‌بینیم.

از جمله این جریانات مرتبط، «محمد بن عبدالله بن حسن» یعنی «نفس زکیه» و پدرش «عبدالله بن حسن» بودند که با ایجاد غیبت ساختگی، در حقیقت تمهید مهدویت کردند. زیرا در آن زمانی که «عبدالله بن حسن» پسرش را از انظار مردم مخفی می‌داشت، وی را نزد مردم با تعبیر «هَذَا مَهْدِيُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ» می‌شناساند، اما وقتی وی کشته شد، او را «ذوالنفس الزکیة» معرفی کرد تا او را به عنوان مقدمه‌ی مهدویت بعدی شناسانده باشد، و موضوعیت امر غیبت لحاظ شده باشد.

فهرست اعلام

« ا »

أبان بن تَغَلِب، ۲۰
 ابراهیم، ۴۴، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۱۰۴
 ابراهیم ابن ابی سَمال، ۱۱۹
 ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن علی بن
 ابی طالب، ۴۴
 ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن
 العباس (ابراهیم امام)، ۷۵، ۷۶
 ابراهیم بن محمد بیهقی، ۱۰۹
 ابن ابی الحدید، ۸۷
 ابن اثیر، ۱۷۳
 ابن بابویه، ۱۵۶
 ابن تغری بردی، ۱۷۱، ۱۷۳
 ابن جوزی، ۱۶۳، ۱۷۳
 ابن حجر عسقلانی، ۲۲
 ابن حیون نعمان بن محمد مغربی، ۴۰
 ابن خلدون، ۱۳۷
 ابن سعد، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۶۹، ۹۴
 ابن سُبرّمَة، ۳۶

« آ »

آخوندوف، ۲۷
 آقاخان چهارم، ۱۵۰
 آقاخان محلاتی، ۱۵۱
 آقاشیخ ابوالقاسم تهرانی، ۱۵۷
 آقا محمدخان قاجار، ۱۴۸
 آ. کوریک، جیمز، ۱۳۹
 آل محمد، ۲۶، ۸۰، ۸۲
 امر بن مستعلی فاطمی، ۱۵۳
 آمنه بنت وَهَب، ۷۵
 آیت الله حاج محمد تقی تستری، ۱۱۹
 آیت الله سید ابوالقاسم خوئی، ۶۲
 ۶۸، ۱۱۹
 آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی،
 ۱۵۷
 آیت الله شیخ محمد رضا جعفری
 نجفی، ۱۰، ۷۴، ۱۰۲، ۱۳۴، ۱۷۸،
 آیت الله صافی گلپایگانی، ۲۷

ابوحنیفه، ۳۳، ۵۷، ۷۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲	ابن طقطقی، ۷۴، ۸۱، ۸۴
ابوسفیان، ۳۴	ابن ظافر ازدی، ۱۷۲
ابوطالب یحیی بن حسین هارونی، ۱۰۶، ۹۲، ۵۱	ابن عساکر، ۴۱، ۷۲، ۱۰۵
ابو عبدالرحمن، ۲۸	ابن عطّاش، ۱۴۱
ابوعبدالله، ۱۶۹	ابن غضائری، ۶۲
ابوعبیده، ۷۲، ۷۳	ابن قدّامه، ۷۴
ابوعطاء افلح بن یسار السندی، ۱۰۹	ابن کثیر، ۷۳، ۱۳۶، ۱۷۴
ابوعلی منصور بن عزیز بالله بن معزّ	ابن مدّین، ۱۵۳
لدین الله فاطمی، ۱۶۹	ابن ندیم، ۶۲
ابوعیسی وزّاق، ۶۱	ابوالادیان، ۱۸۱
ابومحمّد، ۲۶	ابوالجارود زیاد بن منذر، ۶۱، ۶۲
ابومحمّد یافعی، ۱۷۷	ابوالحسن حسین بن حسین بن جعفر بن
ابومسلم خراسانی، ۴۳	محمّد بن اسماعیل، ۱۳۴
ابوهاشم، ۷۶	ابوالخطّاب، ۲۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۰
ابوهریره، ۵۵، ۱۰۸	ابوالعبّاس سفّاح، ۲۳، ۶۹، ۷۸
ابی البرکات عدی بن مسافر، ۱۷۷، ۱۷۹	ابوالفرج اصفهانی، ۶۴، ۷۲، ۷۳، ۷۴
ابی طالب، ۷۷، ۷۹، ۱۲۹	۸۱، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵
ابی عبیده بن عبدالله بن زَمْعَة بن	ابوالفرج نورالدین علی بن ابراهیم بن
الاسود بن المطّلب بن أسد بن	احمد حلبی شافعی، ۵۶
عبدالعزّی، ۶۸	ابوالقاسم احمد، ۱۴۰، ۱۵۲
ابی محمّد بن مسلم بن شهاب زُهری، ۱۰۵، ۷۴	ابوبصیر، ۱۲۲
ابی نصر بخاری، ۱۳۴	ابوبکر، ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۹۸، ۱۰۹
أنّرم، ۱۱۷	۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۳
آجاوید، ۱۷۵	ابوجعفر محمّد بن علی الجواد، ۱۳۳
احمد ابوالفوارس، ۱۲۴	ابوجعفر عبدالله منصور عباسی، ۴۴
احمد بن اسحاق قمی، ۱۵۷	۶۷، ۶۹، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۹۱، ۹۲، ۹۳
	۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳
	ابوحنّان، اسماء بن خارجه فزاری، ۶۴
	۶۵

- ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۳،
 اسماعیلیه، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷،
 ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵،
 ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲،
 ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۴،
 اسماعیلی‌های مستعلیه‌ی داوودی،
 ۱۵۳
 اسماعیلیه شرق، ۱۴۲
 اسماعیلیه غرب، ۱۴۲
 اسماعیلیه نزاریه، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲،
 ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۶
 اسماعیلیه‌ی ایران، ۱۴۸، ۱۴۹
 اسماعیلیه‌ی هند، ۱۶۱
 اسماء، ۶۴، ۶۵
 اشتر و تمان، ۱۲۴
 اعرج، ۱۶۸
 افضل، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۲
 افطح، ۱۶۶
 الحاکم بامرالله، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴
 الذهبی، ۷۱، ۷۲، ۱۳۴، ۱۳۸
 العاضد لدین الله، ۱۳۷، ۱۳۸
 المستعلی بالله، ۱۴۰، ۱۵۲
 المستنصر بالله، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۲
 المعتزله، ۹۸
 المعز لدین الله، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۶۴
 المکتوم، ۱۳۲
 المهدی، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۱۰۵
 احمد بن الحسین بن هارون، ۵۱
 احمد بن تیمیه، ۴۹، ۱۷۹
 احمد بن عبیدالله، ۱۲۸
 احمد بن علی مقریزی، ۱۷۰، ۱۷۲
 احمد بن حنبل، ۵۶
 احمد زکی صفت، ۹۲
 احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۴
 آخَرَم، ۱۷۱
 اساسین، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
 استاد محیط طباطبایی، ۱۰۸
 استانلی لین پل، ۱۴۱
 اسدالدین شیرکوه، ۱۳۷، ۱۳۸
 اسد حیدر، ۴۴
 اسلام، ۲، ۱۵، ۱۸، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶،
 ۲۷، ۳۲، ۴۹، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۷۹، ۹۷،
 ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱
 اسلم، ۹۷
 اسماعیل، ۱۷، ۶۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶،
 ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۶۶،
 ۱۶۸
 اسماعیل آعرج، ۱۱۹
 اسماعیل بن جعفر، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۸
 اسماعیل بن رجاء، ۴۰
 اسماعیل بن محمد تمیمی، ۱۷۵
 اسماعیل ثانی، ۱۳۴
 اسماعیلی، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۵۰،
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴،
 ۱۷۴
 اسماعیلیان، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۳،

۴۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۶، ۷۹،	المؤید بالله، ۵۱
۸۱، ۱۰۰، ۱۱۷	التبّی، ۸۲، ۸۹، ۱۱۴
امام هادی <small>علیه السلام</small> ، ۲۵	النعمانی، ۱۶۸
اموی، ۱۷۹	الولیدبن محمد الموقّری، ۱۰۵
امویان، ۴۱، ۱۰۹	امام باقر <small>علیه السلام</small> ، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۴۵، ۶۱
امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> ، ۹، ۱۷، ۱۸، ۱۹،	۶۲، ۱۰۲، ۱۱۷
۲۲، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۷، ۴۸،	امام جواد <small>علیه السلام</small> ، ۲۵
۵۲، ۵۵، ۶۰، ۶۳، ۷۰، ۷۶، ۹۳، ۹۸،	امام حسین <small>علیه السلام</small> ، ۲۷، ۲۸، ۳۹، ۴۰،
۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۷۸	۶۱، ۶۳، ۶۴، ۷۶، ۷۹، ۸۱، ۱۱۷، ۱۲۷
امین، ۱۲۸	امام رضا <small>علیه السلام</small> ، ۲۵، ۲۶، ۴۴، ۱۳۴
انوشترکین، ۱۶۹	امام زمان <small>علیه السلام</small> ، ۳۱، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۸
اهل بیت <small>علیهم السلام</small> ، ۲۵، ۴۸، ۵۶، ۶۵، ۷۱،	۱۲۵، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۲
۷۳، ۹۲، ۹۶، ۹۹، ۱۲۵، ۱۸۳	امام سجّاد <small>علیه السلام</small> ، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۵۱،
اهل حق، ۱۷۴	۶۹، ۷۶، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۶۸
ایرانیان، ۱۷۸	امام صادق <small>علیه السلام</small> ، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۴۵،
ایزدیان، ۱۵۶، ۱۷۶، ۱۷۷	۴۶، ۴۸، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱
ایوب، ۱۳۷	۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸،
	۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲،
« أ »	۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲،
أبوزید، ۹۰	۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۵،
أبوسلمه مُصَبِّحی، ۹۰	۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۰
أبی سعید الخُدَری، ۴۰	امام عسکری <small>علیه السلام</small> ، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۱۸۰،
أُم کلثوم بنت وَهَب، ۹۰	۱۸۱، ۱۸۳
	امام عصر <small>علیه السلام</small> ، ۱۳، ۲۷، ۸۷
« ب »	امام علی <small>علیه السلام</small> ، ۶۱
باطنی‌ها، ۱۴۶	امام کاظم (موسی بن جعفر <small>علیه السلام</small>)، ۱۷،
بدرالجمالی، ۱۳۹، ۱۵۲	۴۴، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۲۹،
بَرّاد أَجَدَع، ۱۰۲	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۴،
بربر، ۶۹	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۰
برمکیان، ۱۲۸	امام مجتبی <small>علیه السلام</small> ، ۱۹، ۳۵، ۴۰، ۴۷،

« ج »

جارودیه، ۶۱ ۶۲ ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۳
 جبرئیل، ۱۷۸
 جعفر، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۸۱
 جعفر اکبر، ۱۳۴
 جعفر بن سلیمان عباسی، ۹۴
 جعفر بن علی بن محمد بن علی بن
 موسی بن جعفر، ۱۸۲
 جعفر بن محمد، ۴۸، ۶۷، ۸۹، ۹۴، ۹۹،
 ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹
 جعفر بن محمد بن اشعث، ۱۲۸
 جعفر بن منصور الیمین، ۱۲۰
 جعفر سبحانی، ۱۱۹
 جعفر کذاب، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲
 جعفریه، ۱۸۰، ۱۸۲
 جنگ جمل، ۶۳
 جنگ صفین، ۳۴
 جنگ صلیبی، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۶

جلوه، ۱۷۸
 جوهری، ۹۰
 جُهال، ۱۷۵

« ج »

چنگیز، ۴۹

« ح »

حاجی میرزا آغاسی، ۱۴۹
 حجاج بن قاسم، ۴۲
 حجاج بن یوسف ثقفی، ۲۲
 حسن ابراهیم حسن، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴

بسام صیرفی، ۱۲۰، ۱۲۱

بقره، ۱۱۲

بلاذری، ۴۲، ۱۰۷

بنی الحسن، ۴۷، ۴۸، ۶۷، ۶۸، ۷۷،

۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۵، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲،

۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۱

بنی العباس، ۱۹، ۲۳، ۳۳، ۷۶، ۷۸،

۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۶۶

بنی امیه، ۱۹، ۳۳، ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۶۰،

۷۲، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۸،

۱۰۵

بنی فزاره، ۶۳، ۶۴

بنی مروان، ۴۶، ۴۷

بنی هاشم، ۵۹، ۶۰، ۶۸، ۷۱، ۷۵

بهاء الدین المقتنی، ۱۷۵

بُهره، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲

بی نظیر بوتو، ۱۵۹

« پ »

پدر تعمیدی، ۱۸۰

پرویز مشرف، ۱۵۸

پیامبر ﷺ، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲،

۳۳، ۳۴، ۳۵، ۴۸، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۷۵،

۸۳، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴،

۱۱۵، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۸، ۱۷۹

پیر صدر الدین، ۱۵۰

« ت »

تامر عارف، ۱۴۰

تَقْمُص، ۱۷۴

تیمور لنگ، ۴۹، ۱۴۶

۷۵، ۸۰، ۸۷، ۸۸، ۹۵، ۱۱۱، ۱۵۱، ۱۷۸	حسن بن خیدره فرغانی، ۱۷۱
خالدبن یحیی برمکی، ۱۲۸، ۱۲۹	حسن صباح، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
خطابیة، ۲۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۶۹	۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
خلیل صفدی، ۱۲۴	حسن علی شاه، ۱۴۸، ۱۴۹
خواجه نصیرالدین طوسی، ۱۴۵	حسن مثنی، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷
خوارج، ۷۰، ۷۱، ۱۶۸	حسن مصطفوی، ۱۲۰
خوجه‌های اثناعشری، ۱۵۰، ۱۵۱	حسین، ۳۸، ۳۹، ۱۱۷
خَوَلَة، ۶۲	حسین اثرم، ۱۱۷
	حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب، ۱۱۷

« د »

داوودبن عجب شاه، ۱۵۳	حسین بن روح، ۱۵۶
داوودبن کنیر رقی، ۱۲۲	حشاشین، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸
داوودی، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲	حشویة، ۱۶۷
داوودیه، ۱۵۳	حضرت حجت، ۱۵۶
دَرزِی، ۱۷۲	حضرت سیدالشهداء <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> ، ۶۵
دروز، ۱۷۵	حضرت عیسی، ۸۸، ۹۹، ۱۲۴
دروزی، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵	حُفْص بن سالم مولی ابن هُبَیره، ۹۸
دروزبان، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵	حُکَم بن صَلْت، ۴۲
دعبل بن علی خزاعی، ۲۴، ۲۵، ۴۴، ۱۰۹، ۴۵	حکومت فاطمی، ۱۲۵
دکتر «سعید عبدالفتاح عاشور»، ۱۳۹	حُکیم بن عیاش، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰
دکتر «صلاح الدین مُنْجِد»، ۷۲	حمد، ۱۲۶، ۱۷۵
دکتر فریدون آدمیت، ۲۶، ۲۷	حُمران، ۱۲۲

« ذ »

ذبیح الله محلاتی، ۶۴	حمزة، ۳۴
ذوالفقار علی بوتو، ۱۵۸	حمزة بن علی، ۱۷۲، ۱۷۵
	حُمیدبن سعید، ۸۲
	حمیری، ۱۳۳
	حنابله، ۷۴

« ر »

راشد، ۴۱	« خ »
	خاتم انبیاء <small>عَلَيْهِمُ السَّلَام</small> ، ۳۶، ۴۸، ۵۵، ۵۶

- راوندى، ۸۵
رسول خدا ﷺ، ۳۱، ۴۵، ۵۳، ۵۸،
۵۹، ۶۷، ۸۲، ۸۹، ۹۷، ۱۰۶، ۱۳۰،
۱۳۵، ۱۳۳
رشيدالدين فضل الله، ۱۷۰
رعد، ۱۱۳
رُوح بن زُبَاع، ۷۱
ريچارد كوردليون، ۱۳۸، ۱۳۹
رَيْطَة، ۴۳
- « ز »
- زرارة بن أَعِين، ۱۲۲
زرتشتيان، ۱۷۶
زرکلی، ۱۳۸
زنديه، ۱۴۸
زيارت جامعه، ۳۰
زيد بن الامام الحسن بن علي المجتبى،
۵۱
زيد بن علي بن الحسين، ۱۷، ۲۲، ۴۱،
۴۴، ۴۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸،
زيديه، ۱۷، ۲۳، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۲،
۵۷، ۶۱، ۶۲، ۷۳، ۷۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰،
۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴،
۱۱۵، ۱۱۹
زينب، ۲۸
- « س »
- سيط بن الجوزي، ۱۷۱، ۱۷۲
سَيِّدُ الْمَلِكِ، ۱۷۳
سُرْحُوب، ۶۲
- سعد بن ابى وقاص، ۵۴
سعد بن علي، ۱۳۹
سعد محمد حسن، ۱۰۹
سعدى، ۱۱۳
سفيان بن عُيَيْنَة، ۳۶، ۳۹
سفيان ثوري، ۳۹، ۸۸، ۸۹
سلامة، ۶۹
سلطان محمد شاه، ۱۵۰
سليمان بن حسن هندی، ۱۵۳
سليمان بن عبدالله، ۱۵۳
سليمان بن مهران أَعْمَش، ۱۰۷
سليمانية، ۱۵۳
سهل بن بشر، ۸۸
سَيِّدُ ابوالحسن خان، ۱۴۸
سيد احمد حسام الدين، ۱۸۲
سَيِّدُ الشَّهِيدِ عليه السلام، ۱۹، ۲۸، ۳۵، ۳۶، ۳۹،
۴۰، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۶۴، ۶۶، ۷۶،
۸۰، ۸۱، ۱۷۹
سَيِّدُ بن طاووس، ۶۴
سيد حسين محمد جعفرى، ۲۰
سَيِّدُ محسن امين، ۴۳، ۶۸، ۱۳۹
سَيِّدُ محمد باقر حجتى، ۲۰
سَيِّدُ مرتضى علم الهدى، ۵۱
سَيِّدُ مهدي رجايبى، ۷۳
سَيِّدُ نعمت الله جزايرى، ۶۶
سَيِّدُ هاشم بحراني، ۵۸
سيدة الملك، ۱۷۳
سيف الدوله حسين بن دَوَّاس، ۱۷۳
سيف الدين طاهر، ۱۵۷

« ض »	« ش »
ضیاءالحق، ۱۵۸	شافعی، ۷۴، ۱۱۰، ۱۱۱
« ط »	شاوور، ۱۳۷، ۱۳۸
طالبوف، ۲۶	شاه خلیل الله، ۱۴۸، ۱۴۹
طبرسی، ۶۰، ۱۱۲	شاه نزار، ۱۴۹
طیب بن امر، ۱۵۳	شرف طه، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۴
طیبی مستعلوی، ۱۵۲	شریف رضی، ۵۱
طیبیة، ۱۵۳	شوری، ۴۸
« ع »	شیخ الطائفة (شیخ طوسی)، ۲۳، ۳۱
عارف تامر، ۱۳۲	۶۲، ۸۵، ۹۹، ۱۰۶، ۱۲۰
عاشورا، ۱۹، ۶۴، ۱۳۹	شیخ صدوق، ۲۳، ۴۵، ۸۵، ۱۵۶
عبّادبن یعقوب رواجنی کوفی، ۵۲	۱۵۷، ۱۸۱
عباس بن محمّد، ۹۳	شیخ محمّد احمد متمهدی، ۱۶۰
عباسقلی آدمیت، ۲۶	شیخ مفید، ۲۲، ۴۱، ۱۰۶، ۱۲۸، ۱۳۱
عباسیان، ۹۵، ۱۰۹، ۱۳۶	شیخ مؤمن شبلنجی شافعی، ۶۶
عبدالرحمن بن سیّابة، ۱۱۹	شیطان، ۶۲، ۱۲۸، ۱۷۹
عبدالسلام فرج، ۴۹	« ص »
عبدالکریم عبّیة الهاشمی، ۹۸	صائب عبدالحمید، ۱۷۹
عبدالله، ۳۸، ۳۹، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱	صادق سجادی، ۱۴۱
۷۲، ۷۴، ۸۳، ۸۷، ۹۱، ۹۵، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۱۹	صالح بن علی، ۷۵
۱۲۸، ۱۶۶، ۱۶۷	صديق سعيد عبدالرحمن دملوجی، ۱۸۰
عبدالله افطح، ۱۷، ۱۶۶، ۱۶۸	صدیقة طاهره <small>علیها السلام</small> ، ۱۸، ۲۸، ۴۸، ۵۰
عبدالله بن جعفر، ۱۷، ۹۴، ۱۶۷	۶۷، ۸۴
عبدالله بن حسن، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۱	صنّف، ۲۶
۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۳، ۸۶	صَفّاح، ۳۶
۹۷، ۱۱۹، ۱۸۳	صلاح الدین ایوبی، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
عبدالله بن زبیر حُمیدی، ۳۶	۱۳۹، ۱۴۰
عبدالله بن سیّابه، ۱۰۷	صلاح الدین یوسف بن ایوب، ۱۳۷
	۱۳۸

- عبدالله بن عمر، ۲۸، ۳۲، ۳۳
عبدالله بن عمرو، ۲۸، ۳۳، ۳۴، ۳۵
عبدالله بن محمد، ۸۲
عبدالله بن محمد بن جعفر، ۷۹
عبدالله بن محمد بن سلیمان بن
عبدالله بن الحسن، ۷۲
عبدالله بن موسی، ۷۲، ۸۷
عبدالله محض، ۶۸، ۸۳
عبدالله منصور، ۸۲، ۹۲
عبدالملک، ۴۶، ۷۰، ۷۱
عبدالملک عصامی مکی، ۹۲
عبدالملک مروان، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱
عبیدالله، ۹۵، ۱۳۵، ۱۵۵
عبیدالله بن حسین، ۱۳۴
عبیدالله بن زیاد، ۶۴، ۶۵
عبیدالله مهدی، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶
۱۴۱، ۱۵۴
عُثْبَةُ بن ابی لهب، ۶۰
عُتْكَی، ۹۰
عثمان، ۲۸، ۵۸، ۶۳
عَدَنَان، ۶۰
عزى كامل، ۱۷۹
عظاملك جوينی، ۱۲۴
عَقَال، ۱۷۵
عقبه، ۶۷
عُقَيْبَةُ بن هُبَيْرَةَ الاسدى، ۱۹
علامه جعفری، ۱۳
علاءالدین تكش خوارزمشاه، ۵۲
علی، ۱۷، ۲۸، ۳۱، ۴۰، ۵۴، ۵۶، ۵۸
- ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۰، ۷۶، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۴
۱۳۴، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۹
علی بن اسماعیل، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱
۱۳۴، ۱۳۱
علی بن الحسین، ۲۰، ۱۰۵، ۱۰۶
علی بن بابویه، ۱۵۶
علی بن جعفر، ۱۳۳
علی بن عقبه، ۱۰۲
علی بن عیسی اربلی، ۲۰، ۶۶
علی عمری، ۱۳۴
عمّار، ۳۴
عمر، ۲۸، ۴۶، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۸۸، ۹۸
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴
عمر البشیر، ۱۶۱
عمران بن حطّان، ۷۰، ۷۱
عمر بن سعد، ۵۴، ۶۴
عمر بن شُبّه، ۸۸، ۹۰
عمر بن عبدالله، ۸۸، ۹۰
عمر بن عبید، ۸۴، ۹۴، ۹۸
عمرو عاص، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۱۳۵
عُمَیر بن فضل خَتَمی، ۹۲
عیسی بن حسین بن زید بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب، ۷۷
عیسی بن عبدالله، ۹۰
- « ف »
- فاطمه، ۳۸، ۴۷، ۵۰، ۶۶، ۸۵، ۹۵
۹۷، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۶
فاطمه بنت الحسین، ۶۵، ۶۶
فاطمه بنت سعد، ۵۴

کشی، ۶۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸	فاطمه زهرا <small>علیها السلام</small> ، ۱۵۰
کلیمیان، ۱۷۶	فاطمه بنت عمر، ۹۰
کلینی، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۲	فاطمیان، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹
کمیت، ۶۰، ۱۰۹، ۱۱۴	۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۳
کمیل بن زیاد نَحَعی، ۲۱	فتحعلی آخوندزاده، ۲۷
کیسانیه، ۱۷	فتحعلی شاه، ۱۴۸، ۱۴۹
	فتنه آقاخان، ۱۴۸، ۱۴۹
« گ »	فخرالدین، ۱۷۸
گوتنگین، ۱۲۴	فخر رازی، ۱۳۴
	فدک، ۱۱۴
« ل »	فرزدق، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹
لَبَطَّة، ۳۶	فرهاد دفتری، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۲
لطفعلی خان زند، ۱۴۸	۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴
	فزاره، ۶۲، ۶۴
« م »	فطحیه، ۱۷، ۱۶۶
مائده، ۱۱۱	فیض بن مختار، ۱۱۹
ماوردی، ۷۴	
متوکل، ۲۳، ۵۲	« ق »
محدث نوری، ۱۳۴، ۱۶۷	قائد جوهر، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۴
محقق جعفری، ۲۷	قاسم بن الحسن، ۶۵
محمد، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۲	قاضی نعمان، ۲۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۲۵
۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۴	۱۲۶
۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۴	قاعده‌ی فِراش، ۷۳
محمد بن ابی بکر، ۶۹، ۱۳۵	قَحَطَان، ۶۰
محمد بن ابی زینب مِقْلاص اسدی، ۲۳	قُضَاعی، ۱۷۳
	ققنوس، ۱۳۹
محمد بن اسماعیل، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱	
۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲	« ک »
محمد بن جریر طبری امامی، ۵۸	کَنَامَه، ۱۷۳
محمد بن حسن بن عمار، ۱۳۳	کریم آقاخان، ۱۵۰

- محمّد بن حسن صيرفي، ١٥٧
 محمّد بن راشد، ٥٨، ٥٧
 محمّد بن سلمة بن أرنبيل، ٥٩، ٦٠
 محمّد بن طلحة بن عبيدالله، ٦٣
 محمّد بن عبدالكريم شهرستاني، ١٤٢
 محمّد بن عبدالله، ٧٢، ٧٦، ٨١، ٨٢
 ٨٤، ٨٦، ٨٧، ٩١، ٩٣، ٩٤، ٩٥
 محمّد بن عبدالله المهدي
 اميرالمؤمنين، ٨٨، ٩٢
 محمّد بن عبدالله بن حسن، ٢٤، ٧١
 ٧٢، ٧٣، ٧٦، ٧٧، ٧٨، ٨١، ٨٦
 ٨٩، ٩٠، ٩٢، ٩٤، ١٠٤، ١٨٣
 محمّد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان،
 ٧٥
 محمّد بن هذيل بن عبيدالله، ٩٤
 محمّد حسين مظفر، ٢٠
 محمّد حنفيّة، ١٧، ٧٤، ٧٦
 محمّد عبدالله عنان، ١٧٤
 محمّد علي جناح، ١٥٩
 محمّد قزويني، ١٢٤
 محمّد مهدي الحائري المازندراني، ٤٣
 محمود شكري الآلوسي، ١٦٧
 محي الدين عربي، ١٦٤، ١٧٠، ١٧١
 مرجئة، ١٦٧، ١٦٨
 مرحوم صاحب عروة، ١٥٩
 مروان بن حكم، ٩٠
 مروان بن محمّد، ٨١، ٨٤
 مسافر بن عدى (شيخ عدى) ١٧٦،
 ١٧٧، ١٧٨
 مستعصم، ٢٣
 مستعلي، ١٣٩، ١٤٠، ١٥٢
 مستعليّة (مستعلوية)، ١٤٠، ١٤٢
 ١٥٢، ١٥٤، ١٥٥
 مستنصر، ١٤١، ١٥٢
 مسجد النبي، ٤٠، ٤٧، ٣١
 مسعودي، ٨٧، ١٦٦
 مسلم بن قتيبة، ٩١
 مسلم ليگ، ١٥٩، ١٦٠
 مسيحيان، ١٧٦
 مصطفى غالب، ١٢٠
 مطيع بن اياس، ٩٣
 مظعون، ٢٨
 معاويه، ١٩، ٢٩، ٣٣، ٣٤، ٤٠، ٩٠
 ١٧٧
 معروف بن خربوذ، ٩٧
 مغول، ٤٩، ١٤٩
 مغيرة بن سعيد، ٢٣، ٩٩، ١٠٢، ١٢٠
 مغيرة، ٢٣
 مفضل بن عمر، ١٢٢
 مقتدر فاطمي، ١٥٢
 ملك طاووس، ١٧٨
 منظور بن زبّان فزاري، ٤٢، ٦٣
 موسى الجون، ٧٢، ٨٧
 مهدي، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٨، ٣٨،
 ٣٩، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٨، ٧٤، ٧٦،
 ٧٧، ٧٩، ٨١، ٨٢، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦،
 ٨٧، ٨٨، ٨٩، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥،
 ٩٦، ١٠٤، ١٠٦، ١١٥، ١٢٤، ١٣٤،
 ١٣٥، ١٦٠، ١٦١، ١٦٣، ١٧٤، ١٨٢
 مهدي آل محمّد، ٣٦، ٧٤، ٨٣، ٨٥

واقفیه، ۱۷	۱۰۵، ۹۴، ۹۱
ولیدبن عبدالملک، ۴۳، ۶۶، ۷۵	مهدی اَمت، ۷۴
ولیدبن هشامبن محمد، ۸۸	مهدی حقیقت‌خواه، ۱۳۹
وَهْرَه، ۱۵۳	مهدی سودانی، ۱۶۰، ۱۶۱
	مهدی عباسی، ۹۳
« ۵ »	میرزاحسین خان سیهسالار، ۲۶
هارون، ۱۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱	میرزا مهدی پویا، ۱۵۹
۱۳۲، ۱۶۵	مؤمن الطاق، ۱۶۷
هشامبن سالم، ۱۶۷	
هشامبن عبدالملک، ۴۲، ۴۶، ۷۶	« ن »
هلاکوخان مغول، ۲۳، ۱۴۵، ۱۴۶	ناصر اَطْرُوش، ۵۱
هند، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۹۰	ناصر کبیر، ۵۱
هندو، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۹	نباطی بیاضی، ۱۶۷
	نجاشی، ۲۰، ۱۵۶
« ی »	نزار، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳
یاقوت حموی، ۱۳۴	۱۴۴، ۱۵۲
یحیی، ۴۳، ۴۴، ۵۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۰	نساء، ۳۳، ۶۳، ۱۱۱
یحیی بن خالد، ۱۲۹، ۱۳۰	نِشْتِکین، ۱۶۹
یحیی بن زید، ۴۷، ۱۰۵	نُصَیْرِيَّة، ۱۰۲
یحیی بن سعید انطاکی، ۱۷۰، ۱۷۲	نعمانی، ۱۲۲، ۱۲۴
یحیی بن علی، ۹۰	نفس زکیة، ۴۴، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۷
یزیدبن معاویه، ۲۸، ۹۰، ۱۷۸	۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۵
یزیدیان (یزیدیه)، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸	۱۸۳
۱۷۹، ۱۸۰	نواز شریف، ۱۵۹
یسیر، ۱۳۱	نوبختی، ۱۲۴
یعقوببن قاسم، ۹۰	
یوسفبن عمر، ۴۱، ۴۲، ۱۰۷	« و »
یونانیان، ۱۸۰	وائق، ۲۳
	واصلبن عطا، ۹۸

فهرست اماکن

	« آ »
افغانستان، ۴۳	آذربایجان، ۱۴۶
الازهر، ۱۳۵، ۱۳۶	آسیای صغیر، ۱۸۲
المنصوریة، ۱۳۶	آشتیان، ۱۵۰
آلموت، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶	آفریقا، ۱۵۱
انجِدان، ۱۴۸، ۱۴۹	آمریکا، ۱۵۱
انگلستان، ۱۵۱، ۱۵۹	آمل، ۵۲
اهواز، ۱۳۴	آناتولی، ۱۸۲
ایران، ۲۶، ۴۳، ۵۱، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲	
	« ا »
	ابواء، ۶، ۷۵، ۷۷، ۱۱۸
	احجارالزیت، ۷۸
	ادلب، ۱۴۳
	اراک، ۱۴۸
	اروپا، ۱۴۶
	استان بوشهر، ۱۴۴
	استانبول، ۱۸۲
	استرالیا، ۱۵۱
	اسکندریه، ۱۴۰
« ب »	
باخْمَرَا، ۴۴	
بازار حشّاشین، ۱۴۷	
بانیاس، ۱۴۳	
بحر احمر، ۱۴۴	
بخارا، ۱۶۹	
بریتانیا، ۱۵۰	
بصره، ۱۰۴، ۱۲۴	

بغداد، ۴۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، خاورمیانه، ۴۹	۱۳۶
خراسان، ۴۳، ۱۳۴	بلیس، ۱۳۶، ۱۳۷
خرم‌آباد، ۱۴۳	بمبئی، ۱۵۲
خمین، ۱۵۰	بندر سیراف، ۱۴۴
خَیْف، ۸۹	
« د »	« پ »
دارالهِجْرَة، ۱۳۳	پاکستان، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰
دمشق، ۷۲، ۱۳۴	
دهستان طاهری، ۱۴۴	« ت »
دیلمان، ۱۰۶	ترکمنستان، ۴۳
	ترکیه، ۱۷۶
« ر »	تَغْسَار، ۳۸
رَبْدَة، ۶۷	تفرش، ۱۵۰
ری، ۵۲	تهران، ۲۶، ۵۲، ۹۶، ۱۵۷
ریاض، ۷۲	
	« ج »
« س »	جوزجان، ۴۳، ۴۴
ساری، ۱۰۸	جوزجانان، ۴۳
ساریه، ۱۰۸	جهنم، ۲۹
سامزآ، ۱۸۱	
سبزوار، ۴۳	« ح »
سرپل، ۴۳	حجاز، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۴
سرخس، ۱۴۲	حلب، ۱۳۴، ۱۴۳
سودان، ۱۶۰، ۱۶۱	حُلوان، ۱۷۳
سوریه، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۷۶	حُمَاة، ۱۴۳
	حیره، ۶۷، ۱۲۱
« ش »	
شام، ۴۲، ۴۵، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۷۶، ۱۵۲، ۱۷۸	« خ »
	خارطوم، ۱۶۰

قزوین، ۱۴۱
 قفقاز، ۱۷۶
 قم، ۵۲، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۸۱

« ک »

کاظمین، ۱۵۴
 کانادا، ۱۵۱
 کراچی، ۱۵۰
 کربلا، ۱۹، ۶۵، ۶۶، ۱۵۴
 کرمان، ۱۴۸
 کمره، ۱۵۰
 کنگان، ۱۴۴
 کوفه، ۱۹، ۲۲، ۲۸، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۴،
 ۴۶، ۵۸، ۵۹، ۶۴، ۶۵، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۷،
 ۱۲۰، ۱۳۴
 کوه رضوی، ۷۴
 کهنک، ۱۴۹

« گ »

گجرات، ۱۵۲، ۱۵۳
 گرگان، ۴۳
 گوزگان، ۴۳
 گوزگانان، ۴۳
 گیلان، ۱۰۶

« ل »

لالش، ۱۷۷، ۱۷۸
 لبنان، ۱۷۹
 لرستان، ۱۴۳

شاهین دژ اصفهان، ۱۴۲
 سُبرغان، ۴۳
 شمال آفریقا، ۱۴۲
 شهر بابک، ۱۴۶

« ص »

صفین، ۳۳، ۳۵، ۳۸

« ط »

طبرستان، ۵۱، ۱۰۸
 طیس، ۱۴۲
 طوس، ۴۵

« ع »

عراق، ۳۷، ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲
 عرفات، ۱۷۷
 عزیزض، ۱۲۳
 عمان، ۷۱

« ف »

فاریاب، ۴۳
 فَخ، ۲۹
 فَرغَانة، ۱۳۲
 فُسطاط، ۱۳۵

« ق »

قاهره، ۱۳۶، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲
 قبرستان بقیع، ۶۶، ۱۲۳
 قبرستان مهاجران، ۲۹

« ن »	« م »
نجف، ۱۰، ۶۴، ۱۵۴، ۱۵۷	ماوراءالنهر، ۱۵۲
نزار، ۱۵۲	محلات، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰
نیشابور، ۱۳۴	مدینه، ۲۰، ۲۸، ۲۹، ۴۰، ۴۴، ۶۲، ۶۳
« و »	۶۵، ۶۷، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۴
واسط، ۴۴	۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۷
ورامین، ۴۳	مراکش، ۱۳۴، ۱۳۶
« ه »	مَسْقَط، ۷۱
هند، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷	مصر، ۳۴، ۴۹، ۷۰، ۹۵، ۱۲۵، ۱۳۴
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۱	۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱
« ی »	۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۸۱
یمن، ۵۹، ۶۰، ۱۰۶، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۵۳	مُعَرَّةُ التَّعْمَانِ، ۱۴۳
۱۵۴	مَقَطَّم، ۱۷۰، ۱۷۳
	مَكَّة، ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۶۷، ۷۴، ۱۲۱
	مِنَاءُ، ۳۷، ۸۹
	موصل، ۱۷۷، ۱۸۰

فهرست كتب

العباد، ٢٢، ٤١، ١٣١	« آ »
الاعلام، ١٣٨	آيه مودّت، ٤٨
الاجاني، ٦٠، ٧٢، ٩٣	
الامالي، ٣١	« ا »
الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ٤٤	ابن تيمية فى صورته الحقيقية، ١٧٩
البداية و النهاية، ٧٣، ١٣٦، ١٧٤	اتعاظ الحنفاء باخبار الائمة الفاطميين
الجهاد الفريضة الغالبة، ٤٩	الخلفاء، ١٧٠، ١٧٢
الحاكم بامر الله و اسرار الدعوه	اثبات الوصية، ١٦٦
الفاطمية، ١٧٤	اخبار الدول المنقطعة، ١٧٢
الحاوى، ٧٤	اخبار المهدي، ٥٢
الحكمة الشريفة، ١٧٥	اختيار معرفه الرجال، ٩٩، ١٢٠، ١٢١،
الخرائج و الجرائح، ٨٥	١٢٨
الرسالة فى الامامة، ١٢٤	اعلام الورى بأعلام الهدى، ٦٠
السيرة الحلبية، ٥٦	ايعان الشيعة، ٦٨
الشجرة المباركة، ١٣٤	افتتاح الدعوة، ١٢٦
الصراط المستقيم، ١٦٧	افسانه حشاشين، ١٤٧، ١٤٨
الطبقات الكبرى، ٢٩، ٣٤، ٣٦، ٣٩،	الاخبار الطوال، ٣٣
٩٤	الارجوزة المختارة، ١٢٦
الغيبية، ٨٥، ١٢٤، ١٦٨	الارشاد فى معرفة حجج الله على

« ت »	الفخری فی الآداب السلطانية و الدول الاسلامية، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۸۴
تاج العروس، ۶۰	الفقه على المذاهب الاربعة، ۷۴
تاریخ ابن خلدون، ۹۲، ۱۰۷، ۱۳۷	الفهرست، ۶۲
تاریخ اسماعیلیه، ۱۳۲، ۱۴۰	الکافی، ۵۶، ۷۵، ۹۰، ۹۸
تاریخ الاسلام، ۷۲، ۱۳۴، ۱۳۸	۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۶۸
تاریخ الانطاکى، ۱۷۰، ۱۷۲	الکامل، ۱۷۳
تاریخ جهان‌گشا، ۱۲۴	الکواکب المشرقة فی أنساب و تاریخ و
تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر، ۱۴۱	تراجم الاسرة العلوية الزاهرة، ۷۳
تاریخ شیعه، ۲۰	المجدى، ۱۳۴
تاریخ طبری، ۴۲، ۴۳، ۸۸، ۸۹	المحاسن و المساوی، ۱۰۹
تاریخ مدینه دمشق، ۷۲، ۱۰۵	المصحف الاسود، ۱۷۸
تاریخ و عقائد اسماعیلیه، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۶۴	المعرفة و التاريخ، ۳۹
تشیع در مسیر تاریخ، ۲۰	المغنی، ۷۴
تلیس ابلیس، ۱۶۳	الملل و النحل، ۱۴۲
تهذیب الاحکام، ۱۰۶	المنتظم، ۱۷۳
تیسیر المطالب فی أمالی أبی طالب، ۹۲	المهدیه فی الاسلام، ۱۰۹
« ج »	النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة، ۱۷۱، ۱۷۳
جامع التواریخ، ۱۷۰	الوافی بالوفیات، ۱۲۴
جمهره رسائل العرب، ۹۲	انديشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، ۲۷
« ح »	انساب الاشراف، ۴۲، ۱۰۷
حدیث سفینه، ۴۸	« ب »
حرکت الصلیبیه، ۱۳۹	بحار الانوار، ۳۲، ۵۵، ۶۶، ۹۷، ۹۸
« خ »	۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۶۸
خاتمه المستدرک، ۱۳۴	بحوث فی الملل و النحل، ۱۱۹
خصال، ۲۳	بررسی‌های تاریخی، ۱۰۸
	بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد ﷺ، ۹۷

« د »	« ص »
دائرة المعارف اسلامى، ١٤١، ١٤٦	صحيح بخارى، ٢٩، ٣٠، ٥٥
دانشنامه جهان اسلام، ١٤٦	صحيفة سجادية، ١٠٤
دراسة عن الخلفاء الامويين، ٧٢	« ع »
دعائم الاسلام، ٢٣، ١٢٥	عبيدالله مهدي، ١٥٣، ١٦٣، ١٦٤
دلائل الامامة، ٥٨	« غ »
« ر »	غايه الاختصار فى بيوتات العلوية
رجال، ٢٠، ١٥٦	المحفوظة من الغبار، ٧٣
رجال كشى، ٢٣، ١١٩، ١٢٠	« ف »
رسائل الحكمه، ١٧٥	فتوحات مكيه، ١٢٦، ١٦٤
روضه الطالبين، ٧٤	فرق الشيعه، ١٢٤
رياض الابرار، ٦٦	فصل الخطاب فى شرح مسائل
« ز »	الجاهلية، ١٦٧
زيد الشهيد، ٤٣	فصلنامه لسان ميبين، ١١٣
« س »	« ق »
سراير و اسرار النطقاء، ١٢٠	قتال اهل البغى، ٣١
سز السلسله العلوية، ١٣٤	قرآن، ٣٥، ١١٢، ١١٣، ١٥٥، ١٦٤،
سمط النجوم العوالى فى انباء الاوائل	١٨٢، ١٦٧
و التوالى، ٩٢	قرب الاسناد، ١٣٣
سنن ابى داود، ٣٠	قرون وسطاى پسين، ١٣٩
سنن ترمذى، ٣٠	« ك »
سير اعلام النبلاء، ٧١	كتاب الجهاد، ٩٨
« ش »	كتاب الحجّه، ١٠١، ١٢٧، ١٦٨
شجرة طوبى، ٤٣	كتاب الولايه، ١٢٥
شرح الاخبار فى فضائل الائمة	كشف الغمه فى معرفه الائمة، ٢٠، ٦٦
الاطهار، ٤٠	
شرح نهج البلاغه، ٨٧	

